تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc479152232)

[درباره امام جواد عليه‌السلام 5](#_Toc479152233)

[بخش اول: بنياد پاك و ميلاد فرخنده 6](#_Toc479152234)

[دوران كودكى 9](#_Toc479152235)

[بخش دوم: زندگى و رهبرى جواد الأئمّه 12](#_Toc479152236)

[امام پس از شهادت پدر 16](#_Toc479152237)

[در مدينه 18](#_Toc479152238)

[به سوى بغداد 20](#_Toc479152239)

[جشن ازدواج 25](#_Toc479152240)

[هدايا و جشن شادباش 28](#_Toc479152241)

[بازگشت مجدّد به مدينه 30](#_Toc479152242)

[پس از مأمون 31](#_Toc479152243)

[دوران زندگى و امامت 37](#_Toc479152244)

[چرا امام دامادى مأمون را پذيرفت؟ 38](#_Toc479152245)

[دوره خلافت معتصم 40](#_Toc479152246)

[نمونه اى از انقلاب علوى 42](#_Toc479152247)

[بخش سوم: گوشه هايى از اخلاق و فضايل امام 49](#_Toc479152248)

[پارسا و پرهيزكار 51](#_Toc479152249)

[پي نوشت ها: 60](#_Toc479152250)

زندگانى امام محمّد تقى عليه‌السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آيت الله سيد محمد تقي مدرسي

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه، و صلى اللَّه على محمّد و آله الطاهرين.

پروردگارم را سپاس كه به بندگانش توفيق طاعت ارزانى فرمود و خيرونيكى را در عبادت خويش براى آنان منظور داشت. و درود بر محورسر سلسله پيامبران و رسولان محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بر خاندان پاكش.

فرصتى دست داد تا اين كمترين، در درياى شجاعت و كمال زندگى امام جواد عليه‌السلام، نهمين پيشواى معصوم شيعه، كه در آن شجاعت با استقامت وپايدارى، و طهارت و پاكى با شكوه و شرف به هم آميخته است به شناورى بپردازم.

امام محمّد الجواد كه اينك به بررسى كوتاهى از زندگى مباركش مفتخرمى شوم، از تمام ائمه عليهم‌السلام كم سن و سال تر بود. آن حضرت در سال 195هجرى به دنيا آمد، در سال 220 هجرى چشم از جهان فرو بست و با اين حساب فقط 25 سال در اين جهان زيست.

از اين جهت مى باشد كه زندگى اين امام از اهميت خاصى برخودار است وهمين امر ما را به پژوهش و تحقيق بيشترى در زندگى ايشان وامى دارد چراكه برخى از افراد ساده لوح پيشوايى جوانى را كد در سن هفت سالگى به منصب امامت رسيده بود، بعيد و شگفت آور مى پنداشتند.

از سوى ديگر روزگار امام جوادعليه‌السلام يكى از دوران هاى پر حادثه و جريان خيز به شمار مى رفت و همين نكته نيز ما را به تحليل و بررسى دقيقترى از اين دوران فرا مى خواند.

در اين كتاب ما به هنگام بررسى زندگى امام جواد به برخى از اين رويداد هاى تاريخى كه مصادف با عصر آن امام يعنى بين سالهاى 195 تا220 هجرى، بوده است نيز اشاره اى خواهيم داشت.

و من اللَّه التّوفيق محمّد تقى مدرّسى

## درباره امام جواد عليه‌السلام

نام: محمّد

پدر و مادر: حضرت رضا و سبيكه

شهرت: جواد، تقى

كنيه: ابو جعفر

زمان و محلّ تولّد: 10 رجب يا 10 رمضان سال 195 در مدينه.

زمان و محلّ شهادت: آخر ذيقعده سال 220 ه. ق در سنّ 25 سالگى بر اثر زهرى كه به دستور معتصم عبّاسى، توسّط امّ الفضل، همسر آن حضرت (دختر مأمون) به او خورانده شد، در بغداد، به شهادت رسيد.

مرقد شريف: شهر كاظمين، نزديك بغداد.

دوران زندگى: دوران امامت (17 سال) مصادف با حكومت دو طاغوت، مأمون و معتصم (هفتمين و هشتمين خليفه عبّاسى) بود، آن حضرت در سنّ 7 سالگى به، امامت رسيد و در سنّ 25 سالگى شهيد شد، بنابراين، او در نوجوانى به امامت نايل شد، وجوانترين امام است، كه شهيد گرديد.

# بخش اول: بنياد پاك و ميلاد فرخنده

- پدر آن بزرگوار، امام على بن موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام بود.

على بن موسى، انسان برجسته اى بود كه آوازه فضل و دانش او در همه آفاق جهان اسلام طنين انداز بود تا آنجا كه حتّى مخالفان آن حضرت، چونان شيعيان و هوا خواهان، به يكسان، زبان به ستايش او مى گشودند. او «رضا» بود. چرا كه هم خالق به «امامت» و «حجيت» او رضايت داشت و هم مردم او را به عنوان سالار و پيشواى خود پذيرفته بودند.

- مادر آن امام، سبيكه نوبيه نام داشت كه به همراه گروهى، از افريقا به مدينه آمده و در آنجا با سلاله پيامبر، وصلت كرده بود كه ثمره اين پيوند امام جواد عليه‌السلام بود.

در برخى از روايات آمده است كه اين زن از قوم ماريه قبطى، همسرپيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بوده است امّا اين نكته بعيد به نظر مى رسد.

- بنا به عقيده ما، امامى كه خداوند او را برمى گزيند تا نمونه اى شايسته براى خير و صلاح گردد بايد از همه نظر كامل باشد. زيرا وجودهر گونه نقص يا عيبى در فكر يا جسم او مبيّن آن است كه اين فرد، امام نيست.

امام رضا عليه‌السلام 55 سال داشت امّا هنوز صاحب فرزند نشده بود. ازهمين رو شايعاتى از سوى سران و مبلّغان فرقه واقفيه كه معتقد به غيبت امام موسى كاظم بودند و مى گفتند كه او پس از خود به امامت هيچ امامى وصيّت نكرده است، نشر مى يافت مبنى بر اينكه امام رضا عقيم است و او را فرزندى نيست و اين عيبى آشكار در رهبرى دينى به شمار مى آيد. بنابرچنين انديشه اى امام رضا عليه‌السلام واقعاً امام نبود. حتّى يكى از اين افرادنامه اى به امام نگاشت و در آن گفت:

تو چگونه امام هستى در حالى كه فرزندى ندارى؟!

امام رضا در پاسخ به اين شخص فرمود: تو از كجا مى دانى كه من فرزندى ندارم؟ به خدا قسم روزها و شبها سپرى نمى شود تا آنكه خداوندمرا فرزند ذكورى عنايت فرمايد كه حق و باطل را از هم جدا مى سازد. (1)

همچنين يكى از ياران وى به آن حضرت عرض كرد: امام پس از توكيست؟ آن حضرت فرمود: فرزندم. سپس گفت: آيا كسى كه فرزند نداردجرأت آن را دارد كه بگويد فرزندم؟

راوى اين حديث گويد: چند روزى سپرى نشده بود كه امام جواد، به دنيا آمد. (2)

همچنين ابن قيام واسطى، كه جزو فرقه واقفيه بود و امامت حضرت رضا را قبول نداشت، نزد آن حضرت آمد و به قصد عيبجويى از آن حضرت گفت: آيا مى شود كه دو امام (در يك مقطع زمانى) با هم باشند؟ آن حضرت فرمود: نه مگر آنكه يكى از آن دو صامت (خاموش) باشد. ابن قيام گفت: پس چطور براى تو صامتى نيست؟

امام فرمود: چرا، به خدا قسم خداوند براى من (فرزندى) قرارميدهد كه حقّ و اهل آن را بدو استوار مى بخشد، و باطل و باطل خواهان را نيست و نابود مى كند. در آن هنگام حضرت رضا فرزندى نداشت امّايك سال بعد از اين ماجرا امام جواد به دنيا آمد. (3)

سال 195 هجرى و ماه رجب بود. (4) شيعيان وفادار، مشتاقانه درانتظار ولادت فرزند امام رضا عليه‌السلام بودند. احاديث نيز آنان را از مقدم مبارك اين كودك خبر داده بود. آنها از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كردندكه فرمود: «پدرم به قربان بهترين كنيزان اهل نوبه»

اين حديث به مادر امام جواد اشاره داشت.

شيعيان مى خواستند برهان فرقه واقفيه را كه شايعات و تبليغات بسيارى بر ضدّ امام رضا به راه انداخته بودند، درهم بكوبند.

آن شب مصادف با شب نوزدهم ماه مبارك رمضان بود كه از افق حقّ ماهى كه از خورشيد تابانتر و پر شكوهتر و والاتر بود، درخشيدن گرفت. آرى او امام جواد عليه‌السلام بود.

راويان حديث از زبان پدر بزرگوار اين نوزاد نقل كرده اند كه فرمود: اين مولودى است كه در اسلام پر بركت تر از او زاده نشده است.

بلى، امام جواد در زمانى پا به عرصه هستى نهاد كه شيعيان با يكديگربه اختلاف برخاسته بودند و تبليغات برخى از مخالفان به دلهاى بعضى ازمردم ساده لوح نفوذ كرده بود. در اين برهه تولّد فرزند موعود امام رضا عليه‌السلام نشانه صدق آن حضرت و بطلان عقيده واقفيه شد.

چون امام جواد به دنيا آمد تبليغات و شايعات واقفيه به سرعت رنگ باختند و آنها چونان نمك در ميان موجى خروشان ذوب شدند. تولّد امام جواد سببى شد براى پيروزى حق و اتحاد شيعه و پيروى از حق، پس ازاختلافات وتفرقه هايى كه پيش آمده بود.

بعلاوه امام رضا همواره مى فرمود: فرزندم جانشين من بر شماست. حال آنكه مردم مى ديدند كه آن حضرت فرزندى ندارد چون او به دوره كهولت رسيد و دل برخى از هواداران و دوستان ساده انديش او دچار شكّ و ترديد شد، امام جواد به دنيا آمد. بنابر اين ولادت او فرخنده و خجسته بود و شيعيان چون احاديث خود را راست و حق ديدند، بانگ شادمانى سردادند و خداى را سپاس و ستايش گفتند.

## دوران كودكى

اين كودك بزرگوار، چونان گلى كه در دست نسيم پرورش مى يابدومى شكفد، تحت رسيدگى و تربيت پدر بزرگوارش قرار گرفت.

پدرش معارف و آداب الهى را بدو آموخت. بدين سان پايه هاى حسب با شرف گوهر جمع آمدند وموهبتها چونان سپيده تابان صبح، در وى درخشيدن گرفتند.

مشيّت خداوند بر اين تعلّق گرفته بود كه اين كودك در سنين طفوليّت به مقام سيادت و امامت برسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سبق الدهر كلّه فى صباه |  | ومشى الدهر خادماً من ورائه (5) |

پنج سال از عمر او سپرى شده بود كه فرستادگان مأمون عبّاسى به مدينه آمدند و پدر بزرگوارش امام رضا را، تشويق كردند كه به پايتخت جديدكشور اسلامى يعنى خراسان، هجرت كند و ولى عهد مأمون شود.

اين دعوت پس از حادثه كشته شدن امين به دست برادرش مأمون صورت گرفت حال آنكه شرايط حاكم بر آن برهه، چندان مساعد نبود كه امام مدينه را ترك گويد و به سمت پايتخت جديد مسلمانان خراسان روانه شود. زيرا جنگى كه ميان دو برادر عبّاسى، امين و مأمون برپا شدنيروى مسلمانان را فرسوده كرد. حتّى انقلاب خراسان بر دوش شيعيان آنجا قرار داشت كه در آغاز و در انقلاب نخست عبّاسيها بر ضدّ نظام اموى به كار گرفته شدند. امّا در مرحله بعد و با انحراف رهبران، انقلاب آنها نيز به سرقت رفت و تمام تلاشها و كوششهايشان بى نتيجه ماند. اين دوّمين انقلابى بود كه در واقع به عنوان عكس العملى نيرومند در برابرانحراف حكومت از خط اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياران واقعى او، به شمارمى آمد.

مأمون از كسانى بود كه ظاهراً خود را شيعه جلوه مى داد و در آغاز كارخويش نيز صراحتاً دم از اصول و ارزشهاى شيعى مى زد. از اين روحضرت رضا براى سفر به خراسان چندان تمايل نشان نمى داد. زيرانمى خواست انديشه شيعى بودن مأمون را در دلهاى هواداران تحكيم ببخشد و آنگاه مأمون هر كار كه خواست (در پناه اين انديشه) به انجام رساند.

امام رضاعليه‌السلام آماده سفر شد امّا به يقين، بدانچه كه پس از سفر برايش روى مى داد آگاه بود. تمام جوانب اين سفر آشكار و نمايان بود. امّا تن دادن به اين سفر نقشه اى بود كه امام مى بايست مطابق با شرايط و نيز برطبق تعاليم ظاهرى دين اسلام، به آن عمل كند. آن حضرت مى بايست هشدار دهد تا عذر و بهانه اى نباشد. و تا آنجا كه در توان داشت براى دادن آگاهى راستين به مسلمانان مى كوشيد. هر چند كه اين امر در آينده به زندگى شريفش خاتمه مى داد.

امام رضا با آمدن فرستادگان مأمون و شنيدن پيغام آنها، با خانواده خويش خداحافظى كرد و فرزند خود جواد را كه تنها پنج سال داشت، به جانشينى خويش بر آنان گمارد. زيرا از مراتب صلاحيّت و شايستگىِ خدادادىِ پسرش به نيكى آگاه بود.

امام رضا در راه رسيدن به خراسان، جايى كه توده هاى مؤمن به پيشوازش مى آمدند و او را ولى عهد خود مى كردند و خلافت پس از مأمون بدو انتقال مى يافت، كوه و دشت را در نور ديد.

نامه هايى كه اين پدر و پسر در امور خاص يا عام براى يكديگر مى نگاشتند، آنها را به هم ارتباط مى داد.

در مورد امام عليه‌السلام بايد گفت كه وى به پسر خويش بسيار مباهات مى كرد. هرگاه نامه اى از امام جواد به آن حضرت مى رسيد و وى مى خواست دوستداران و شيعيانش را از اين امر مطّلع سازد، مى فرمود: ابو جعفر نامه اى برايم نگاشته است و يا مى فرمود: من نامه اى به ابوجعفر نوشتم. آن حضرت هيچگاه نمى فرمود: پسرم و يا حتّى نام او را بر زبان نمى آورد. بلكه به خاطر بزرگداشت و احترام وى همواره كنيه آن حضرت را ياد مى كرد.

در مورد فرزند امام رضا، امام جواد در مدينه، نيز بايد گفت كه شيعيان همچنان كه نزد پدرش رفت و آمد مى كردند، نزد آن حضرت نيزشرفياب مى شدند. زيرا آنها مى دانستند كه امام جواد پيشواى آينده آنها، و بنابه تعبير خودشان «امام ساكت» ايشان است.

روزى در حالى كه شيعيان در محضر امام جواد حضور داشتند ناگهان حال آن حضرت دگرگون شد، و گريستن را آغاز كرد. چون خادم آمد امام عليه‌السلام به او فرمود مجلس سوگوارى بر پاى دارد.

- سوگ چه كسى؟ فدايت شوم!

- سوگ ابو الحسن الرضا عليه‌السلام. او همين ساعت در خراسان شهيد شد!

- پدر و مادرم به فدايت! خراسان هزاران مايل از مدينه فاصله داردوبين اين دو كوهها و دشتهاى بسيارى است!

- آرى! امّا اكنون دل شكسته اى از جانب خداى عز و جل بر من رسيدكه پيش از اين نظير نداشته از اينجا دانستم كه پدرم جان سپرده است. (6)

امام جواد را با كنيه ابو جعفر مى خواندند تا ياد آور كنيه جدّش امام باقرعليه‌السلام، باشد و گرنه آن حضرت فرزندى به نام جعفر نداشت. همچنين آن حضرت القاب گوناگونى داشت كه برخى از آنها عبارتند از: جواد، تقى، مرتضى، منتجب و قانع. امّا از اين ميان تنها يك لقب بيش ازالقاب ديگر از شهرت بيشترى برخوردار بوده و آن لقب «ابن الرضا» است.

از آنجا كه آوازه فضل و بزرگوارى امام رضا در تمام آفاق پيچيده بود. مردم فرزندان او را نيز به اسم مبارك حضرتش مى شناختند. به همين دليل مردم امامان نهم و دهم و يازدهم را به «ابن الرضا» مى شناختند.

# بخش دوم: زندگى و رهبرى جواد الأئمّه

كودكى بر كُرسى امامت امامت در باور شيعه وكسانى كه به آن عقيده دارند، با منطق ديگران متفاوت است. اين واژه در نزد شيعيان به معنى جانشينى مطلقِ امام ازشخص پيامبر وعلوم و معارف و تواناييها و شايستگيها و مسئوليّتهاى اوست. به تعبير ديگر امام تصوير كاملى از نبوّت است با يك تفاوت وآن اينكه به امام وحى نمى شود. امّا به پيامبر وحى مى شود. بنابر اين پيامبرى نمى توان يافت كه بدو وحى نشده باشد در حالى كه وحى از براى امام منتفى است.

نبوّت در منطق اسلام، در نوع خود شايستگى بى نظير و متمايز ازديگر صلاحيّتها و شايستگيهاى بشرى است. اين شايستگى، موهبتى است الهى كه به وسيله خدا به هر فردى كه خود برمى گزيند و وى را واسطه ميان خود و مردم قرار مى دهد تا وحى را از او دريافت كند و در ميان قومش منتشر سازد، عطا مى شود.

اگر اين نظريه را در مورد پيامبر درست و راست بدانيم، مى توان باهمين معيار و با همين استدلال آن را در مورد امام نيز صادق دانست. بنابراين چنانچه اين سخن درست باشد كه طفل و نوزادى كه در گاهواره است وهنوز شير مى خورد مى تواند به پيامبرى مبعوث شود، بايد عين همين سخن را در باره امام هم درست دانست.

سن اگر چه در اغلب امور در نزد مردم به عنوان مقياس در نظر گرفته مى شود امّا در نزد خداوند، ملاك معتبرى به شمار نمى آيد. هميشه كسانى كه سنّ وسال بيشترى دارند، در پيشگاه خدا بزرگ تر و بلند مرتبه تر ازديگران نيستند. چه بسا پير فرتوتى كه در نزد پروردگار مطرود است وچه بسا جوان يا كودكى در پيشگاه خداوند محبوب و عزيز است.

در واقع اين عمل صالح و نيّت پاك و موهبتهاى الهى و امثال اينهاست كه به فرد ارج و ارزش مى بخشد و اين عوامل در اسلام و منطق قرآن نخستين مقياس به شمار مى آيند.

بعلاوه اعتقاد به نبوّت و امامت ممكن نيست. مگر پس از ايمان كامل به قدرت خداى متعال بر اينكه مى تواند يك فرد را مجمع فضايل و مرجع معارف گرداند و او را پيشوا و نمونه مردم قرار دهد. بنابر اين، اعتقاد به نبوّت انسان را وا مى دارد كه به معجزه (امرى كه از محدوده توان انسانى بيرون است) ايمان آورد. پس پيامبران در سنجش با ساير افراد بشر ازامتيازات ويژه اى برخوردارند و همين امتيازات موجب ميشود كه به راهنمايى مردم همّت گمارند و خود را بيم دهنده اى از جانب خدا معرفى كنند.

از آنجا كه معجزه به معنى پديده اى خارج از مرزهاى زندگى عادى مردمان است، پس ديگر فرقى ميان بزرگى و كوچكى و يا تهيدستى وتوانگرى فردى كه معجزه در او تجلّى يافته است، وجود ندارد.

چه بسيار از امّتها و مردمان گذشته بودند كه گمان مى كردند پيامبرمى بايست مال و ثروت بسيارى داشته باشد و مهتر قوم خود و فرمانروايى پر شكوه باشد. امّا پيامبرانى كه به سوى ايشان مبعوث شدند، اين نكته رابه آنها تفهيم كردند كه اگر خداوند بخواهد رحمتش را بر كسى فرود آوردو او را به پيامبرى مبعوث كند، وجود چنين شرايطى در او لازم نيست. آيا در اين باره اشكال و ايرادى است؟ خداوند تعالى در قرآن كريم مى فرمايد:

(أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ) (7)

«آيا اينان رحمت پروردگار تو را تقسيم مى كنند؟ ما روزى ايشان راميانشان تقسيم كرديم.»

و چه بسيار مردمان بودند كه چون مى ديدند خداوند كودكى را به پيامبرى به سوى آنان برانگيخته است، در شگفت مى شدند. امّا خداوند به آنها نشان داد كه اين كار عمدى بوده و براى آن است كه مردم معنى نبوّت را دريابند و بدانند كه نبوّت موهبتى عادى و معمولى نيست كه تنهادر يك فرد و در اثر شرايط محيطى و تربيتى به ظهور برسد. بلكه نبوّت امرى ما فوق عادات مردم و بر خلاف سنن جارى طبيعت و هستى است ونداى جديدى است كه نداى مخلوقات ديگر با آن مشابهت ندارد. اين ندا عبارت از اين است كه خداوند بر هر كارى تواناست و بازگشت همه چيزها به سوى اوست.

على بن اسباط در حديثى كه در باره امامت نقل كرده است، مى گويد:

امام جواد را ديدم كه به سوى من بيرون آمد. من به ايشان و سر و پاى ايشان خيره شدم تا قامتش را براى يارانمان در مصر توصيف كنم. سپس اوبه سجده در افتاد و فرمود: خداوند در امامت همانگونه احتجاج كرده كه در نبوّت. خداوند مى فرمايد:

(وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً) (8)

«در كودكى حكم (و رسالت) را بدو داديم.»

و نيز فرموده است:

(وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ) (9)

«چون به رشد خود برسيد...»

و در)جاى ديگر (فرموده است:

(وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً) (10)

«و به چهل سالگى رسيد.»

بنابر اين ممكن است در كودكى كسى را حكمت دهند چنان كه ممكن است در40 سالگى به فرد ديگر حكمت دهند. (11)

آرى، اگر نبوّت معجزه خداوند يا نشانه آفرينش و خلقت او باشد دركوچك وبزرگ يكسان است.

يكى از راويان گويد: نزد امام رضا در خراسان ايستاده بودم. يكى پرسيد: سرورم... اگر حادثه اى روى داد به چه كسى رجوع كنيم؟ (مقصود پُرسنده اين بود كه اگر شما از دنيا رفتيد جانشين شما كيست؟)

امام رضا فرمود: به ابو جعفر رجوع كنيد.

گويا شخصى كه سؤال كرده بود سنّ ابو جعفر را كوچك شمرد، از اين رو امام رضا به او فرمود: خداوند سبحان حضرت عيسى را كه صاحب آيينى تازه بود، در كمتر از اين سن به نبوّت مبعوث كرد. (12)

بلى، براى آنچه كه خدا مى خواهد و مى كند هيچ مانعى وجود ندارد. چرا كه عيسى را در همان نوزادى به پيامبرى برانگيخت و امام جواد را نيزدر همان طفوليّت به امامت منصوب كرد.

امام صادق عليه‌السلام فرزندى به نام على داشت كه در نزد شيعيان اماميّه بسيار شخص بزرگوار و محترمى محسوب مى شد. مردم نزد او مى آمدند و از علومى كه وى مستقيماً از پدر و برادرش موسى بن جعفر عليه‌السلام فراگرفته بود، بهره مند مى شدند. يكى از محدثان روايت مى كند:

دو سال بود كه در نزد على بن جعفر اقامت كرده بودم و آنچه را كه وى از برادرش يعنى موسى بن جعفر شنيده بود، مى نوشتم. روزى در مدينه نزد وى نشسته بودم كه امام جواد وارد مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد.

با ورود او ناگهان على بن جعفر بدون ردا و بدون كفش از جاى برخاست. دست ابو جعفر را بوسيد و او را احترام كرد. ابو جعفر به اوفرمود: اى عمو بنشين خدايت رحمتت كند!

على بن جعفر گفت: سرورم چگونه بنشينم در حالى كه شما ايستاده ايد.

چون على بن جعفر به جايگاه خويش بازگشت، اصحابش به نكوهش او زبان گشوده و به وى گفتند: تو عموى پدر ابو جعفر هستى! اين چه كارى بود كه كردى؟!

على بن جعفر گفت: خاموش باشيد! - آنگاه محاسنش را در دست گرفت وادامه داد: چنانچه خداوند عزّ و جل بخواهد اين پير را صلاحيّت نمى دهد وآن جوان را شايستگى مى بخشد و او را در مقامى كه اكنون منصوب داشته، قرار مى دهد. حال آيا من فضل و برترى او را منكرشوم؟! به خدا پناه مى بريم از آنچه كه شما مى گوييد. بلكه من غلام اويم. (13)

## امام پس از شهادت پدر

امام رضا عليه‌السلام در خراسان با زهر به شهادت رسيد. پس از شهادت امام رضا امّت اسلامى به اختلاف و تفرقه دچار گشته و مردم مسلمان، نشانه هايى را كه در زمان حيات امام هشتم آنها را از ديگران متمايز كرده بود، از دست دادند. خلافت دو باره به بغداد بازگشت و مأمون عبّاسى هركسى را كه خود مى خواست، به دربار خويش نزديك كرد و با كسانى كه روزى او را در برابر برادرش امين يارى كرده و حكومت را از چنگ او بيرون آورده بودند راه جفا وجنايت پيش گرفت و نشان خود را كه براى انقلاب خويش برگزيده بود، تغيير داد و دوباره جامه سياه در بر كرد. بدين ترتيب حكومت براى بار ديگر، حكومت عبّاسيّان شد!

روزى امام در خيابانهاى شلوغ پايتخت، بغداد، راه مى رفت و مردم در برابر آن حضرت صف كشيده بودند و گردن مى كشيدند تا توفيق ديدن امام را به دست آورند... يكى از كسانى كه در آن روز جزو همين تماشاگران بوده است، مردى است زيدى مذهب كه چنين روايت مى كند:

به طرف بغداد بيرون شدم همين كه به آنجا رسيدم، مردم را ديدم كه بر يكديگر سبقت مى گيرند و از كسى تشرف مى جويند و مى ايستند. پرسيدم: اين شخص كيست؟ گفتند: فرزند امام رضا است. گفتم: به خدابايد به او بنگرم. آن حضرت سوار بر استر نر يا ماده اى بود. گفتم: خدا اصحاب امامت را لعنت كند كه مى گويند خداوند طاعت اين (بچه) راواجب كرده است!

در اين هنگام امام جواد راه خود را به طرف من كج كرد و گفت: اى قاسم بن عبد الرحمن:

(فَقَالُوا أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلاَلٍ وَسُعُرٍ) (14)

«آيا بشرى را از ميان خويش پيروى كنيم، در اين صورت ما در گمراهى وآتشهايى هستيم.»

با خود گفتم: به خدا او ساحر است.

دو باره او به من روى كرد و گفت:

(أَُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ) (15)

«آيا از ميان ما، كتاب بر او نازل شد بلكه او دروغ پرداز و برترى جوست.»

راوى اين ماجرا گويد: من از اعتقاد باطل خود بازگشتم و به امامت ايمان آوردم و شهادت دادم كه او حجّت خداوند بر مردم است و به اواعتقاد پيدا كردم...

شگفتى و تعجّبى كه قلب اين مرد را به خاطر كم سنّ و سالى امام جوادفرا گرفته بود به روشنى در اين دو آيه پاسخ گفته شده بود.

امام جواد در مدينه سكونت داشت. او جوان و كم سال بود و با اين وجود نزد خدا و خلق از ارج و احترامى خاص برخوردار بود.

شيعه نيز در آن روزگار كه داراى جمعيّت و كثرت قابل اعتنايى بود، زمام امور خويش را در دست امام جواد قرار داد و او با تدبير خويش امورشيعه را به بهترين شكل اداره مى كرد تا آنجا كه گروهى از ياران پدر و جدّش گرد او را گرفتند.

## در مدينه

امام پس از آغاز دوران امامت خود حدود 8 سال در مدينه اقامت كرد. در طول اين مدّت مورد احترام خاصّ و عام و پناهگاه غريبه هاونزديكان بود. مردم مسائل مشكل و دشوار خود را از آن حضرت مى پرسيدند و او در كوتاه ترين زمان، مشكلات آنها را حل مى كرد.

يكى از راويان گويد: زمانى كه امام رضا از دنيا رفت، به حج رفتيم وبر امام جواد وارد شديم. شيعيان از هر شهر و ديارى آمده بودند تا امام را ببينند. در اين هنگام، عبداللَّه بن موسى كه پير مردى دانا و فاضل بود، در حالى كه جامه اى خشن در برداشت و نشان سجده روى پيشانى اش نقش بسته بود داخل شد و نشست.

ابو جعفر عليه‌السلام از اتاق بيرون رفت. آن حضرت جامه و ردايى از كتان دربر ونعلينى سپيد بافته شده از برگ درخت خرما در پا داشت. عبداللَّه، عموى امام از جاى برخاست و به پيشواز آن حضرت رفت، پيشانى اش رابوسيد. شيعيان نيز از جاى خود برخاستند. امام جواد بر كرسى نشست ومردم كه از خردسالى آن حضرت به شگفت افتاده بودند، به يكديگرمى نگريستند.

مردى از حاضران جلو آمد و از عموى آن حضرت پرسيد: خداوند حال تو را اصلاح كند! چه مى گويى در باره مردى كه با چهارپايى مباشرت كرده است؟

عبداللَّه پاسخ داد: دست او را قطع و بروى حد جارى مى كنند.

امام از شنيدن اين پاسخ در خشم شد و فرمود: عمو! از خدا بترس، ازخدا بترس! كار بس دشوارى است كه در روز قيامت به خاطر فتوا در باره امورى كه از آنها نا آگاه بوده اى در پيشگاه خداى عزّ و جل بايستى.

عمويش گفت: سرورم! مگر پدرت چنين نفرموده بود؟ امام پاسخ داد: از پدرم در باره مردى كه قبر زنى را نبش و با او زنا كرده بود سؤال شدو او پاسخ فرمود: به خاطر آنكه قبر را نبش كرده دستش را قطع مى كنندوبر او حد زنا جارى مى كنند. زيرا احترام مرده همچون احترام زنده است. عبداللَّه گفت: درست گفتى سرورم! من از خدا طلب آمرزش مى كنم. مردم متعجّب شدند و از امام جواد پرسيدند: اى سرور! آيا اجازه مى دهى پرسشهاى خود را از شما بپرسيم؟

امام عليه‌السلام فرمود: آرى.

در يك مجلس از آن حضرت سى هزار مسأله پرسيدند واو همه را پاسخ گفت. اين در حالى بود كه امام جواد در آن هنگام تنها 9 سال داشت. (16)

اين داستان بيانگر اهمّيّت جايگاه امام جواد در چشم شيعيان واز طرفى نشانگر علم سرشار و دانش گسترده آن حضرت است كه خداوند در آن علم و معرفت خويش را دميده و بر مراتب تقوا و خشيّت او افزوده بود.

## به سوى بغداد

چون مأمون عبّاسى به بغداد رخت بركشيد، همواره ميان او و آل عبّاس به خاطر اعطاى مقام ولايت عهدى از سوى او به امام رضا ستيز و نزاع برقرار بود. آنان به وى يادآورى مى كردند كه بنى فاطمه مخالفانى هستند كه بايد بيشتر از هر مخالف ديگرى از آنها بيمناك بود. زيرا آنان در شرق و غرب كشور داراى ياران و هوادارانى هستند.

مأمون نيز در توجيه كار خود و دادن منصب ولايت عهدى به امام رضا فضايل او را كه زبان وى و ديگران از بر شمردن آنها عاجز بود، بيان مى كرد و مى گفت: اين خاندان علم و دانش را از پدران خويش به ميراث برده اند چنان كه مكارم و اخلاقِ والا را از آنها به ارث گرفته اند!

شيعيان در آن هنگام بواسطه وجود امام رضا از شوكت و قدرت بسيارى بر خوردار شدند و مبلغان فداكارى در هر گوشه اى از كشوراسلامى داشتند و مردم نيز به خاطر فضايل و كمالاتى كه در صحنه سياسى از حضرت رضا ديده بودند، به شيعيان تمايل نشان مى دادند.

از طرفى دعوت آنان به امامت فرزندان فاطمه بيش از هر زمان ديگرانتشار يافته بود، زيرا بسيارى از شيعيان پستها و موقعيّتهاى حساسى درحكومت به دست آورده بودند و به خاطر اختلافاتى كه ميان عبّاسيّان روى داده بود به تحرّكات مثبت و مستّمرى دست مى زدند.

دستگاه حكومت پى برده بود كه گروههاى بسيارى از عبّاسيّان باحكومت راه نيرنگ و فريب را پيش گرفته اند و قدرت را براى خودمى خواهند. از اين رو مجبور شده بود گروهى مخالف با آنان را از شيعيان روى كار آورد.

از طرف ديگر موجى از نا خشنودى عمومى به خاطر كشته شدن امام رضاعليه‌السلام به دست مأمون، جهان اسلام را فرا گرفته بود. مأمون براى سرپوش نهادن بر خيانت خود در حقّ امام رضا و براى رويارويى با خواصّ عبّاسيّان و نيز به خاطر دلجويى از عموم مردم، فرستاده اى را به مدينه روانه كرد و طى يك دعوت رسمى امام جواد را به سوى خود طلبيد.

اين واقعه در سال 211 هجرى و در زمانى كه تنها 16 سال از عمر امام جواد سپرى مى شد، اتفاق افتاد.

چنان كه از تاريخ به دست مى آيد، ورود امام به بغداد آكنده ازنوازشها واحترامات شاهانه اى بود كه مأمون آن را براى ورود مقدّم ميهمان مبارك خويش تدارك ديده بود.

مردم آمدن امام جواد را كه مدّتها به ديدار و زيارتش مشتاق بودند، به يكديگر نويد مى دادند.

مأمون استقبال پرشكوهى از آن حضرت به عمل آورد و تصميم گرفت دخترش ام الفضل را به همسرى او دهد چنان كه پيش از اين دختر ديگرش ام حبيب را به همسرى امام رضا در آورده بود.

عبّاسيان به خاطر اين عمل، مأمون را شديداً مورد اعتراض قرار دادند. زيرا مى ترسيدند خلافت به دست فرزندان فاطمه افتد. از اين رو خويشان نزد مأمون رفته اظهار داشتند: تو را به خدا سوگند مى دهيم كه از دادن دخترت به امام جوادعليه‌السلام خوددارى كنى زيرا، بيم آن داريم كه سلطنتى كه خداوند عزّ و جل ما را مالك آن گردانيده، از دست برود و جامه اى را كه خداوند بر ما پوشانيده از تن ما بيرون آيد و تو خود بر آنچه كه در گذشته تا كنون ميان ما و اين قوم روى داده، آگاهى. ما از كارى كه تو با امام رضاانجام دادى (اشاره به ولايت عهدى آن حضرت) همواره بيمناك بوديم امّاخداوند ما را در آن مهم يارى فرمود. پس تو را به خدا ما را به اندوه وانديشه اى كه از ما دور شد، مجدداً وارد مگردان.

مأمون در پاسخ به آنها گفت: آنچه ميان ما و خاندان ابو طالب گذشت، مسبّب آن شما بوديد. اگر شما در باره آنها رعايت انصاف رامى كرديد آنان از شما سزاوارتر بودند. و آنچه (خليفه) پيش از من درحقّ آنها مرتكب شد، در حقيقت قطع رحم بود و من از اين بابت به خداپناه مى برم. به خدا قسم من از اينكه رضا را جانشين خود گردانيدم احساس پشيمانى ندارم... من از او خواستم كه خود زمام خلافت را به دست گيرد و مرا از آن معاف دارد امّا او خود دارى ورزيد و امر خداوندچنان مقدر شده بود!!

امّا امام جواد را به اين خاطر برگزيدم كه با وجود سنّ و سال اندكش برتمام اهل فضل از نظر علم و دانش برتر است و اميدوارم آنچه را كه من درباره او مى دانم براى ديگر مردمان نيز آشكار گردد كه در اين صورت خواهند دانست كه نظر من در باره او صواب بوده است.

خويشانش گفتند: اگر چه خوى و سيرت اين جوان خوشايند تو افتاده، امّا بچّه است و از دانش و فقه بى بهره. پس او را مهلت ده تا به ادب آراسته گردد آنگاه هر تدبيرى را كه در باره او انديشيده اى، عملى كن.

مأمون پاسخ داد: واى بر شما! من به اين جوان از شما داناترم. اهل اين خانه (خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم)، علمشان از سوى خداى تعالى است. پدرانش همواره در دين و ادب از عامه مردم، بى نياز بودند. پس اگرمى خواهيد امام جواد را بدانچه كه جايگاه ومرتبه اواست براى شمااثبات كند، اورا بيازماييد.

خويشانش گفتند: ما به اين آزمون رضايت داريم پس ما را با اوواگذار تا كسى را قرار دهيم كه در پيشگاه تو پرسشهايى در مسائل فقهى ازاو بپرسد. اگر او پاسخ صواب داد، ما اعتراضى نخواهيم داشت و راى استوار اميرالمؤمنين در مورد او براى خاصّ و عام آشكار خواهد شدوچنانچه او از پاسخ به سؤالات در ماند مانع دامادى او مى شويم. مأمون به اين قرار راضى شد.

مخالفان قرار گذاشتند يحيى بن اكثم را براى مناظره با امام جوادوپرسش از مسائل پيچيده فقهى برگزينند. يحيى در آن هنگام قاضى القضات ديار اسلامى بود.

موعد مقرّر فرا رسيد. امام جواد آمد و يحيى بن اكثم نيز حاضر شدورو به روى امام نشست. مأمون در كنار امام نشسته بود و بر مجلس اشراف داشت. ابن اكثم به خليفه نگريست و گفت:

آيا اميرالمؤمنين اجازه ميفرمايد پرسشى كنم؟ مأمون به او رخصت داد. يحيى به امام روى كرد و گفت: فدايت شوم آيا اجازه مى دهى سؤالى كنم؟ ابوجعفر عليه‌السلام فرمود: هر چه مى خواهى بپرس.

يحيى پرسيد: فدايت شوم، چه مى فرمايى در باره شخصى كه در حال احرام شكارى كشته است؟

امام پرسيد:

آيا اين شخص، شكار را در حل كشته يا در حرم؟

عالم بوده يا جاهل؟

عمداً آن را كشته يا به خطا؟

آن شخص آزاد بوده يابنده؟

صغير بوده يا كبير؟

نخستين صيد او بوده يا صيد كردن تكرارى؟

آن صيد از دسته پرندگان بوده يا غير آن؟

از پرنده هاى كوچك بوده يا بزرگ؟

شخص محرم باز مصرّ بر صيد است يا پشيمان؟

در شب شكار كرده يا در روز؟

محرم براى حج بوده يا عمره؟ (17)

يحيى بن اكثم شگفت زده شد و آثار درماندگى و عجز در چهره اش نمايان گشت و چنان به لكنت افتاد كه حاضران حيرت و واماندگى او رادر جواب دريافتند. مأمون گفت: سپاس خدا را بر اين نعمت و توفيقى كه در رأى و نظرم ارزانى فرمود. آنگاه رو به خويشانش كرد و پرسيد: حال آنچه را كه انكار مى كرديد، دانستيد؟! سپس به امام جواد نگريست وگفت: اى ابو جعفر آيا خواستگارى مى كنى؟ امام فرمود: آرى. مأمون گفت: فدايت شوم براى خود خواستگارى كن كه من تو را براى خويش پسنديدم و دخترم ام الفضل را بر خلاف ميل عده اى، به همسرى تو درمى آورم.

ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: سپاس خداى را به عنوان اقرار به نعمتى كه ارزانى فرموده و جز خدا معبودى شايسته نيست به عنوان اخلاص براى يكتايى اش. ودرود خدا بر محمّد سرور آدميان و برگزيدگان از عترتش. امّا بعد: از جمله نعمتهاى خداوند بر مردم آن است كه آنها را با حلال ازحرام بى نياز كرده وفرموده است:

(وَأَنكِحُوا الْأَيَامَى مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَيُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) (18)

«زنان بى شوهر از خويش و نيز بندگان و كنيزكان شايسته خود را به همسرى گيريد اگر تهيدست باشند، خداوند از فضل خود بى نيازشان خواهدساخت و خدا گشايشگر و داناست.»

همانا كه محمّد فرزند على فرزند موسى، ام الفضل دختر عبداللَّه مأمون را خواستگارى مى كند و مَهر او را مَهر جدّه اش فاطمه دختر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه پانصد درهم است، قرار مى دهد. پس اى اميرالمؤمنين آيا او را با اين مهربه همسرى من مى دهى؟

مأمون پاسخ داد: آرى او را با اين مَهر به ازدواج تو درمى آوردم. آيااين نكاح را مى پذيرى؟

امام نهم محمّد الجواد فرمود: آرى آن را پذيرفته بدان راضى هستم.

## جشن ازدواج

راوى اين حديث گويد: ديرى نپاييد كه صداهايى شبيه به صداهايى كه دريانوردان در گفتگوهايشان به كار مى برند، شنيديم. ناگهان پيشكارانى را ديديم كه قايقى ساخته شده از نقره را كه با ريسمانهايى ابريشمين بسته شده بود، بر چرخى آكنده از غاليه (نوعى عطر) مى كشيدند و مى آوردند. مأمون دستور داد محاسن خواص را با اين عطر خوشبو سازند. سپس آن قايق را به مكانى كه عوّام در آن بودند، بردند و آنها نيز خود را با آن غاليه، معطّر ساختند. سفره هاى غذا گسترده شد و مردم به خوردن مشغول شدند و به هر قومى بنابر ارج و اعتبارشان هدايايى داده شد.

چون جشن به پايان رسيد و مردم پراكنده شدند و تنها گروهى از خواص مانده بودند مأمون به امام جواد عرض كرد: فدايت شوم اگر صلاح مى دانى درباره احكام فقهى وجوهى كه در قتل شكار تفصيل دادى، براى ما سخن بگويى، ابو جعفرعليه‌السلام فرمود:

آرى، اگر شخص محرم شكارى از پرنده هاى بزرگ را در خارج ازحرم بكشد، بايد به عنوان كفّاره يك گوسفند بدهد، اگر در حرم مرتكب چنين كارى شود كفّاره او دو چندان است. اگر جوجه اى را در خارج حرم كشت، كفّاره اش برّه اى از شير گرفته است و اگر در حرم چنين كارى كرده بود بايد علاوه بر آن برّه، بهاى جوجه را هم بپردازد.

و اگر صيدى كه كشته بود از وحوش باشد، در گورخر وحشى بايد يك گاو به عنوان كفّاره بدهد و اگر شترمرغ باشد بايد يك شتر كفّاره دهد. و اگر آهويى كشته باشد بايد يك گوسفند كفّاره دهد و اگر چنين حيواناتى را در حرم كشت كفّاره اش دو برابر است و بايد آن را به كعبه رساند و قربانى كند و اگرمحرم كارى كند كه قربانى بر او واجب گردد و احرامش براى حج باشد بايد شترى در منى به عنوان كفّاره قربانى كند و اگر احرامش براى عمره باشد بايد شترى در مكّه نحر كند و كفّاره صيد بر عالم و جاهل يكسان است و آن كه عمداً مرتكب چنين كارى شود، گناه كرده است و اگر كسى به خطا، صيدى شكار كند كفّاره بر او واجب نيست.

و اگر شخص آزاد به شكار صيد مبادرت ورزد، دادن كفّاره بر خود او واجب است و چنانچه بنده اين كار را بكند آقايش بايد كفّاره او را بپردازد. شخص صغير كفّاره اى بر او نيست ولى دادن كفّاره بر كبير واجب است و آن كه از چنين كارى ندامت حاصل كرده كيفر آخرت از او ساقط مى شود، آن كه بر اين كار مصرّ است و بر آن مداومت ورزد، كيفر آخرت بر او واجب مى گردد.

مأمون گفت: نكو گفتى اى ابو جعفر كه خدايت نكويى دهد! اگرصلاح مى دانى همچنان كه يحيى پرسشى از شما كرد، شما نيز از او پرسشى كنيد. ابو جعفرعليه‌السلام از يحيى پرسيد: آيا بپرسم؟ يحيى پاسخ داد: فدايت شوم بپرس اگر پاسخ سؤال شما را دانستم جواب مى گويم و گرنه از شمااستفاده مى كنم.

امام از او پرسيد: مرا از مردى خبر ده كه در آغاز روز به زنى مى نگرددر حالى كه نگاهش به آن زن حرام است و چون روز برآمد نگاهش حلال مى شود و به وقت زوال آفتاب آن زن بر او حرام گردد و چون عصرفرامى رسد بر او حلال مى شود به وقت غروب خورشيد بر او حرام ميگردد و به وقت شب بر او حلال مى شود و در نيمه شب بر او حرام مى گردد و چون سپيده مى دمد بر او حلال مى شود؟ حكم اين زن چيست؟ و چگونه پيوسته بر او حلال يا حرام مى گردد؟

يحيى پاسخ داد: به خدا سوگند جواب اين سؤال را نمى دانم اگر صلاح مى دانيد خود پاسخ آن را بيان فرماييد.

امام جواد فرمود: اين كنيزى است كه متعلّق به مردى است كه در آغاز روز بدو مى نگرد و نگاهش بر او حرام است و چون روز بر مى آيد او را ازآقايش مى خرد و بر او حلال مى شود و به هنگام ظهر او را آزاد مى كندوبروى حرام مى گردد و به هنگام عصر او را به همسرى مى گيرد و براى اوحلال مى شود و به هنگام مغرب ظهارش مى كند و بر او حرام مى گردد و به هنگام شب كفّاره ظهارش را مى دهد و براى او حلال مى شود و به هنگام نيمه شب او را يك طلاق مى گويد بر او حرام مى شود و به هنگام سپيده به او رجوع مى كند و براى وى حلال ميگردد!

مأمون با شنيدن اين پاسخ رو به خويشان حاضر در جمع كرده وپرسيد:آيا در شما كسى هست كه به اين سؤال چنين پاسخى بدهد يا جواب سؤال پيشين را بداند؟

حاضران گفتند: نه به خدا.. اميرالمؤمنين خود داناتر است.

آنگاه مأمون گفت: واى بر شما! اين خاندان به فضلى كه خود نظاره گرآن هستيد از ساير مردم متمايز شدند و كم سالى آنها، از كمال بازشان نمى دارد. آيا مگر نمى دانيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسالتش را با دعوت اميرالمؤمنين على بن ابى طالب كه در آن هنگام 10 سال داشت آغاز كرد و على اسلام را پذيرا شد و براى او به اسلام حكم كرد و كودكى جز على رابه اسلام فرا نخواند و با حسن وحسين عليهما‌السلام كه در آن هنگام كمتر از6 سال داشتند بيعت كرد و با كودكى جز آن دو دست بيعت نداد؟ آيا ازآنچه خداوند ويژه اين قوم كرد آگاه نيستيد؟ آيا نمى دانيد كه اينان از نژاديكديگرند و حكم آخر آنها حكم اوّل آنهاست؟

حاضران گفتند: راست گفتى اى اميرالمؤمنين. آنگاه برخاستندورفتند.

## هدايا و جشن شادباش

روز بعد، مردم حاضر شدند و امام جواد نيز حاضر شد. لشكريان ونگهبانان و خواص و كارگزاران براى عرض شادباش پيش مأمون و امام جواد آمدند. سه سينى نقره اى كه در آن گلوله هائى آميخته از مشك وزعفران بود آوردند. در ميان هر گلوله برگه (كاغذى كوچك) نهاده وبر روى آنها رقم اموال فراوان و نام هداياى گرانبها و زمينهاى بخششى نگاشته شده بود. مأمون دستور داد اين گلوله ها را در مجلس خواص پرتاب كنند.

هر يك از اين گلوله ها كه به دست كسى مى افتاد، مالك آن چيزى مى شد كه درون آن نوشته بودند. آنگاه كيسه هاى زر را به ميان آوردند و محتويات آنها را بر لشكريان و (كارگزاران بلند مرتبه) نثاركردند.

پس از پايان اين مراسم، مردم در حالى كه هدايا و عطاياى بسيارى به دست آورده بودند راه بازگشت پيش گرفتند.

مأمون به ميمنت اين پيوند به تمام مساكين صدقه داد. او همواره امام جواد را مورد اكرام خود قرار مى داد و در طول حيات خويش دربزرگداشت آن حضرت مى كوشيد و او را بر فرزندان و بستگانش مقدّم مى داشت. (19)

چون امام جوادعليه‌السلام با دختر مأمون ازدواج كرد، مدّت تقريباً زيادى در رفاه ونعمت در بغداد زيست. در اين مدّت مسلمانان با وى رفت وآمد مى كردند، از درياى فيض او سيراب مى شدند و از باران علم و دانش حضرتش عطش خود را فرومى نشاندند.

امّا آن حضرت اينكه در كاخهاى عبّاسيّان به آسودگى و رفاه زندگى كندو امور دينى شيعيان و مسلمانان را به فراموشى سپارد، چندان خوشدل وراضى نبود و چنين به نظر مى رسد كه اگر شرايط براى ترك اقامت دربغداد نا مساعد نمى بود، آن حضرت در آن شهر مدّت درازى اقامت نمى كرد.

يكى از يارانش در اين باره نقل مى كند كه در بغداد بر امام جوادعليه‌السلام وارد شدم و به آسودگى و رفاهى كه در آن به سر مى بردانديشيدم و با خودگفتم: اين مرد هرگز به وطن خويش باز نمى گردد! امام سر به زير افكندوآنگاه در حالى كه رنگ رخسارش زرد شده بود، سر بلند كرد و فرمود: اى حسين! (خوردن) نان جوين و نمك نيمكوب در حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى من خوشتر از اين رفاهى است كه اكنون مرا در آن مى بينى! (20)

## بازگشت مجدّد به مدينه

امام جواد از راه كوفه به مدينه رفت. چون به كوفه وارد شد شيعيان به گرد او جمع شدند و استقبالى پرشكوه از وى به عمل آوردند. سپس آن حضرت با آنان وداع كرد و به سوى مدينه جدّش رهسپار شد تا باقى روزهاى حيات خويش را در آن شهر سپرى كند و به مسئوليّتهاى خطيرخود كه از جمله آنها پديد آوردن مكتب فكرى جامعى بود، بپردازد. امام جوادعليه‌السلام در مدينه بود تا آنكه مأمون عبّاسى از دنيا رفت.

## پس از مأمون

مأمون به برادرش معتصم عبّاسى وصيّت كرد و خود در قريه اى از نواحى طرسوس. (21) چشم از جهان فرو بست. طرسوس از نواحى مرزى ميان سرزمين اسلام و كشور روم بود كه در آن هنگام امواج درگيرى و كشمكش در آن بالا گرفته بود و مأمون براى فرو نشاندن اين درگيريها شخصاً بدانجا رهسپار شده بود تا آنكه سرانجام مسلمانان پيروز شدند.

مأمون، خصوصاً در مورد علويها به برادرش معتصم سفارشها كرد و به او گفت: اينان پسران عموى تو از نسل اميرالمؤمنين على هستند. با آنهاخوش رفتار باش و از گنهكارشان بگذر و به آنان توجّه كن و در هر سال صله هاى آنها را قطع مكن كه حقوق اينان از چند جهت واجب مى شود.

در اواخر تابستان و در شب دوازدهم ماه رجب از سال 218 ه مأمون عبّاسى جهان را بدرود گفت و در ناحيه طرسوس به خاك سپرده شدومعتصم زمام حكومت را به دست گرفت. او كه از هر وسيله ممكن درجهت تثبيت پايه هاى حكومت خويش استفاده مى كرد، در اين انديشه افتاد كه امام جواد داماد خليفه سابق و سرور شيعيان است و شيعه نيز درميان مردم از قدرت بسيارى بهره مند است. بنابر اين شايد از ناحيه اوخطرى متوجّه حكومت شود. در پى اين انديشه، معتصم امام جواد را ازمدينه به بغداد آورد. تنها به اين علّت كه آن حضرت تحت مراقبت شخصى وى قرار گيرد.

بدين ترتيب امام براى بار دوّم به بغداد آمد و به دور از سياست و كاخ و پادشاهى به رتق و فتق امور مردم همّت گماشت.

اين اقامت امام جوادعليه‌السلام در بغداد از تاريخ 28 محرم سال 220 هآغاز شد وتا تاريخ 29 ذى القعده همان سال ادامه يافت. در اين تاريخ بواسطه زهرى كه به اشاره معتصم باللَّه، خليفه عبّاسى، به آن حضرت خورانيده شد امام به شهادت رسيد.

داستان اين حادثه بنابر آنچه كه نويسنده توانا، عيّاشى از «ونان» پيشكار و محرم اسرار ابن ابى داوود، قاضى مشهور بغداد نقل كرده، چنين است:

روزى ابن ابى داوود، غمگين از نزد معتصم بازگشت. علّت اندوه راجويا شدم و او پاسخ داد: از آنچه امروز از اين سياه (اشاره به امام جواد كرد) در پيشگاه اميرالمؤمنين بر من رسيد، اندوهگينم. پرسيدم: مگرچه پيش آمده است؟ گفت: دزدى را آنجا آوردند كه به دزدى خود اقراركرده بود و خليفه خواست بر او حد جارى كند.

لذا فقها را گردآورد وامام جواد را نيز حاضر كرد واز ما پرسيد كه دست دزد را از چه ناحيه اى بايدقطع كرد؟ من گفتم: بايد از بند دست قطع كرد. پرسيد: چه دليلى براى اين سخن دارى؟ گفتم: چون دست از انگشت است تا كف و خداوند درآيه تيمّم فرموده است:

(فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُم مِنْهُ) (22)

«پس از آن (خاك) بر رويها و دستهاى خود بماليد.»

عدّه اى از حاضران نيز با من هم عقيده شدند. برخى ديگر از فقهاگفتند: بايد دست دزد را از آرنج قطع كرد. چون خداوند در آيه وضومى فرمايد:

(وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ) (23)

«... ودستهاى خويش را تا آرنجها بشوييد.»

اين آيه دلالت مى كند كه دست تا آرنج است. در اين لحظه معتصم به امام جواد رو كرد و پرسيد: اى ابو جعفر. شما چه مى گوييد؟ آن حضرت گفت: حاضران در اين باره سخن گفتند. معتصم گفت: من با سخن آنهاكار ندارم، شما چه مى گوييد؟ امام جواد فرمود: مرا از پاسخ به اين پرسش معذور بدار. معتصم گفت: تو را به خداى تعالى سوگند مى دهم كه آنچه را كه در اين باره مى دانى بگويى.

امام جواد فرمود: حال كه مرا به خدا سوگند دادى بايد بگويم كه حاضران در باره كيفر اين دزد، راه سنّت را خطا رفتند. در اجراى حدّ دزدبايد مفصل انتهاى انگشتان او را قطع كنند و كف را باقى گذارند. معتصم پرسيد: دليل اين سخن چيست؟

آن حضرت پاسخ داد: فرمايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه گفت: در سجده بايد هفت عضو بر زمين باشد: صورت، دو دست، دوزانو و دو پا. بنابر اين اگر دست دزد: از مچ يا آرنج جدا شود، ديگر دستى ندارد تا هنگام سجده آن را بر زمين گذارد. از طرفى خداوند فرموده است: (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ للَّهِِ) (24)

«و اينكه سجده گاهها از آن خداست.»

مقصود از مساجد همين اعضاى هفت گانه است كه در هنگام سجده برزمين قرار مى گيرند و آنچه براى خداست، قطع نمى شود.

معتصم از اين پاسخ در شگفت شد و فرمان داد فقط انگشتان دزد راقطع كنند.

ابن ابى داوود در دنباله اين سخنان مى گويد: در اين هنگام حالتى بر من رفت كه گويى قيامت من بر پا شد و آرزو كردم كه اى كاش مرده بودم وچنين روزى را نمى ديدم.

آنگاه پس از سه روز نزد معتصم رفته به او عرض كردم، نصيحت اميرالمؤمنين واجب است و من سخنى به او مى گويم كه مى دانم بواسطه آن وارد آتش مى شوم. معتصم پرسيد: كدام سخن؟ گفتم: وقتى اميرالمؤمنين در مجلس خويش فقها و علماى مردم را براى يكى از امور دينى جمع مى كند و از آنها حكم مسأله اى را مى پرسد و آنان وى را پاسخ مى دهند، در حالى كه لشكريان و وزيران و دبيران در مجلس حضور دارند و تمام گفتگوها را از پس در مى شنوند. آنگاه نظر آنها را نمى پذيرد و تنها سخن مردى را قبول ميكند كه نيمى از اين امّت به امامت و پيشوايى او اعتقاددارند و ادعا مى كنند كه او از خليفه بدين مقام سزاوارتر است اين كارپسنديده اى نيست!!

در اين هنگام رنگ سيماى خليفه دگرگون شد و تنبّهى براى او حاصل گرديد و گفت: خدا تو را پاداش دهد كه مرا نصيحت خوبى كردى آنگاه درروز چهارم فلانى را (نام شخصى را مى برد كه برخى از مؤلفان يا راويان اسم او را حذف كردند) كه از نويسندگانش بود امر كرد كه امام جواد را به منزل خويش به ميهمانى دعوت كند. آن شخص امام را به منزل خويش دعوت كرد امّا آن حضرت از اجابت دعوتش پوزش خواست وگفت: مى دانى كه من در مجلس شما حاضر نمى شوم.

امّا او در دعوت خويش اصرار ورزيد و گفت: من شما را براى خوردن غذا دعوت مى كنم ودوست دارم كه بر روى لباسهايم پاى گذارى تا متبرك شود. زيرا فلان بن فلان كه از وزيران خليفه است، مايل به ديدار شماست. لاجرم آن حضرت دعوت وى را پذيرفت و به خانه اش رفت. در غذاى آن حضرت زهر ريختند.

چون امام از آن غذا خورد احساس كرد كه آغشته به زهر است از اين رو اسب خويش را خواست. ميزبان از آن حضرت خواست كه بماند ولى امام به اوپاسخ داد: اگر در خانه تو نباشم براى تو بهتر است. آن حضرت در آن روزو شب رنجور و نالان بود تا آنكه زهر در بدنش پراكنده شد و جان داد.

اى امام به حق بنگر كه پس از اين همه، پاداش تو را چنين دادند! حال آنكه تو فقط خير ايشان را مى خواستى ولى آنان فقط شرّ و بدى براى تومى خواستند!!

به خدا در حقّ تو خيانت و نيرنگ روا داشتند و تو را كه هنوز بهارزندگانى ات سپرى نشده بود، زهر خورانيدند. امّا عجب نيست كه پدران و اجداد تو همواره نمونه خوبيها بودند و پدران و اجداد اينان پيوسته نمونه هاى گناه و تبهكارى! پس درود بر تو و نفرين و عذاب بر ايشان باد!

آرى، آن مشعل تابان به خاموشى گراييد و امّت اسلامى بار ديگرحسرت زده و گريان، همچون زمين كه پس از غروب خورشيد بانگ آه وناله سر مى دهد، در سوگ او شيون و فغان سردادند.

امام جواد به هنگام عهده دارى منصب امامت، كم سال تر از تمام ائمه عليهم‌السلام به جز امام زمان (عج) بود. زيرا زمام خلافت معنوى در آخرماه صفر سال 202 ه، زمانى كه وى تنها هفت سال داشت، به او منتقل گرديد. از طرفى هنگامى كه آن حضرت به شهادت رسيد (ذيقعده 220 ه). وى در حالى كه فقط 25 بهار از عمرش سپرى مى شد و پس از آنكه 18 سال زمام امامت شيعيان را در دست داشت، چشم از جهان فروبست.

شهر بغداد به خاطر وفات ابن الرضا يكسره غرق شيون و ماتم شد. ترديدهايى پيرامون قصر حكومتى، در مورد وفات امام جواد دور مى زدتا آنجا كه نزديك بود آتش انقلابى نيرومند، عليه حكومت ستمكاره عبّاسى شعله ور گردد!

معتصم و ولى عهد او، الواثق باللَّه، بر آن حضرت نماز گزاردند، همچنين فرزند بزرگوار آن امام، حضرت امام على النقى عليه‌السلام بر پيكرآن حضرت نماز گزارد. و سپس او را در آرامگاهش در كاظميه به خاك سپردند كه تا به امروز نيز مشتاقانش به زيارت او نايل مى شوند. (درود وسلام بر محمّد بن على عليه‌السلام).

در برخى از احاديثى كه در باره علّت وفات امام جواد وارد شده، آمده است: معتصم برخى از وزيران خويش را فراخواند و به آنها دستور داد كه عليه محمّد بن على شهادت دهند كه مى خواسته به همراه پيروان خود ازشيعيان اماميّه، انقلابى بر ضدّ حكومت به راه اندازد. معتصم قصد داشت بدين وسيله براحتى بر امام دست يابد و او را روانه زندان كند و يا به قتل برساند.

چون امام جواد را حاضر كردند معتصم به او نگريست و گفت: تومى خواستى بر من خروج كنى؟ امام پاسخ داد: به خدا قسم من چنين كارى نكردم. معتصم گفت: فلانى و فلانى بر اين امر گواهى داده اند. شاهدان راحاضر كردند و آنها پاسخ دادند: بلى تو قصد خروج داشته اى و اين نامه هايى است كه از برخى از غلامانت گرفته ايم!

امام جواد كه در ايوان كاخ نشسته بود، دست خود را بالا برد گفت: خدايا اگر اينان بر من دروغ مى بندند، به كيفرشان برسان.

راوى حديث گويد: ناگهان ما به ايوان نگريستيم كه چگونه مى لرزيدمى رفت و مى آمد و هر كس بر مى خاست، دو باره به زمين مى افتاد.

معتصم با ديدن اين صحنه گفت: اى فرزند رسول خدا من از آنچه كردم توبه ميكنم. پس از پروردگارت بخواه كه اين لرزه را آرام كند. آنگاه امام جواد گفت: خداوندا اين لرزه را آرام گردان تو خود مى دانى كه اينان دشمنان تو و دشمنان منند.

چون سخن امام پايان يافت، ايوان از لرزش باز ايستاد. (25)

## دوران زندگى و امامت

امام جوادعليه‌السلام با دو تن از خلفاى عبّاسى هم دوران بود. در دوران خلافت مأمون، جواد الأئمّه در شرايطى آرام زندگى را سپرى كرد.

مى دانيم كه مأمون در صدد بر آمد تا خود را به علويها و سرور آنان امام رضا نزديك كند. چرا كه در اين بُرهه حكومت عبّاسى با فشارهايى كه ازجانب توده هاى مردم اعمال مى شد، رو به رو بود. در حقيقت وجودزنجيرهائى از قيام ها و انقلاب ها در نقاط مختلف سرزمين اسلامى، يكى از ويژگيهاى عصر خلافت مأمون به شمار مى رفت.

برخى از تاريخ نگاران مى نويسند: مأمون عبّاسى شيعه و معتقد به حقانيّت فرزندان علىعليه‌السلام بود و به امامت على اعتقاد داشت. امّا به عقيده ما مأمون فاقد چنين اعتقادى بود. زيرا شيعه بودن مقامى است كه يك خليفه غاصب سزاوار برخوردارى از آن نيست.

نكته اى كه باقى مى ماند اين است كه پس از شهادت امام رضا به دست مأمون، محمّد بن على الجواد در واقع به عنوان امام و پيشواى قانونى افرادمكتبى در آمد. و مى دانيم كه مأمون عبّاسى آن حضرت را به دامادى خودبرگزيد.

## چرا امام دامادى مأمون را پذيرفت؟

ممكن است كه بپرسيم چرا امام جوادعليه‌السلام قبول كرد با دختر مأمون ازدواج كند؟ براى پى بردن به جواب اين سؤال بايد به جنبش مكتبى اى كه ائمه عليهم‌السلام آن را رهبرى مى كردند و نيز به مرحله اى كه اين جنبش درروزگار امام رضا و فرزندش امام جواد رسيده بود، نگاهى بيفكنيم.

در دوران خلافت مأمون، جنبش مكتبى به نهضتى مبدّل شده بود كه مى توانست خود را در حكومت وارد كند و با قرار گرفتن در زير چترحكومت از آن بهره بردارى نمايد و حتّى حكومتى ايجاد كند كه امروزه بدان حكومت ائتلافى گفته مى شود. ائمه عليهم‌السلام بدون آنكه رسالت خود رابه فراموشى بسپارند، هر گونه حمايتى را از جانب حكومت مى پذيرفتند.

پيشوايان معصوم ما دست از حركت خويش برنمى داشتند. به تعبيرديگر، آنان خلافت را نمى پذيرفتند و با آن همكارى نمى كردند. گواه مابر اين ادعا موضع امام رضا در قبال مسأله ولايت عهدى بود كه آن حضرت آن را به شرط عدم دخالت در امور حكومتى پذيرفت.

امّا حضرت جواد هنگامى كه از دختر مأمون خواستگارى كرد و او رابه همسرى خويش گرفت، داماد خليفه شد و از اين فرصت براى انجام رسالت خويش بهره بردارى كرد. براستى داماد خليفه شدن چه معنايى مى توانست داشته باشد؟

هر كس كه قدم به كاخ حكومتى مى گذارد ممكن است والى يك منطقه يا حكمران يك شهر و يا دست كم به مقام قاضى القضات دست يابد. لكن امام جواد در پى هيچ يك از اين مشاغل نبود و تنها كارى كه كرد آن بود كه دست همسرش را گرفت و به مدينه رفت و تا هنگام مرگ مأمون درمنطقه اى به نام رقّه، در مدينه ماند.

بنابر اين امام جواد از رهگذر اين پيمان خويشى، به چه دستاوردهايى نايل شد؟

در حقيقت آن حضرت از اين رهگذر به دو مقصد رسيد:

اوّلاً: با پذيرفتن ازدواج با دختر مأمون، وى را از انديشه قتل خودمنصرف كرد.

ثانياً: دست دستگاه خلافت ومأموران آنرا از رساندن هرگونه گزندى به رهبران واعضاى نهضت مكتبى (شيعه) با اين ازدواج بست.

اين شيوه در بسيارى از دورانهاى ائمه عليهم‌السلام نيز به اجرا گذارده شد. بهترين نمونه براى اثبات اين سخن، ماجراى على بن يقطين بغدادى است كه در آغاز مشاور مهدى خليفه عبّاسى بود و سپس تا وزارت هارون الرشيد ارتقاى مقام يافت.

او هنگامى كه به اين مقام رسيد، با توجّه به گرايش هاى مكتبى خودنزد امام كاظم آمد و عرض كرد: «اى فرزند رسول خدا من ياور اين ستمگر شده ام». وخواست از مقام خود استعفا دهد. حال آنكه اگر كسى مى توانست در آن روزگار به چنين مقامى برسد، در حقيقت بر تمام اموربزرگترين حكومت جهان تسلط مى يافت.

با اين وجود امام كاظم از وى خواست كه در مقام خود همچنان باقى بماند ووظايف خويش را پيگيرى كند. على بن يقطين در قصر هارون به وظيفه خود مشغول مى شود. امّا دو باره از امامعليه‌السلام تقاضا مى كند كه به اواجازه كناره گيرى از امور حكومتى را بدهد. باز هم آن حضرت چنين اجازه اى به او نمى دهد. كارهايى كه على بن يقطين در ارتباط با جنبش انجام داد بسيار بزرگ بود تا آنجا كه امام موسى كاظم در روز (عيد قربان) هنگامى كه داوود رقى بر آن حضرت وارد شد، در باره على بن يقطين فرمود:

«در حالى كه در عرفات بودم هيچ كس جز على بن يقطين در قلب من خطور نكرد. او همواره با من بود و از من جدا نشد تا آنكه به مشعررفتم.» (27)

## دوره خلافت معتصم

امام جواد همچنين با خليفه ديگرى كه تأثير مستقيمى در زوال حكومت عبّاسى داشت، معاصر بود. اين خليفه معتصم باللَّه نام داشت.

معتصم فرزند كنيزى ترك بود. و همين امر موجب شد كه وى به بستگان مادرش گرايش بيشترى پيدا كند. او تمايل شديدى به جمع كردن تركها و خريد آنها از صاحبانشان داشت. نتيجه اين اقدامات آن شد كه چهار هزار ترك در دربار او گردآيند. وى لباسهاى فاخر و كمربندهاى زرين به آنها مى پوشانيد. و آنها را با زر و زيورها مى آراست و از سايرسپاهيان ممتازشان مى كرد. (28)

او همچنين مناصب و مشاغل فرماندهى در سپاه را به تركها اختصاص مى داد تا آنجا كه اين امر موجب تحريك احساسات نظاميان عرب شد. بر همين اساس «عجيف» (يكى از نظاميان عرب) كوشيد تا به حكومت معتصم پايان دهد و عبّاس بن مأمون را بر سر كار آورد. امّا اين حركت سركوب شد و معتصم او را كشت.

زمانى كه پاى تركها به ديار اسلام باز شد، كوشيدند آرام آرام حكومت را به دست گيرند و خلفا را از قدرت كنار بزنند. آنها به اصطلاح امروز در صدد ايجاد كودتاهاى نظامى بودند.

كار اينان تا بدانجا بالا گرفته بود كه اگر يكى از خلفاى عبّاسى، آنها راناديده مى انگاشت او را بناگهان مى كشتند و كسى ديگر از خاندان عبّاسى را بر جاى او مى نشاندند. بسيارى از خلفاى عبّاسى از متوكّل گرفته تامستعين و مهتدى وبالاخره مقتدر، از جمله كسانى بودند كه به دست همين رهبران نظامى تركها از پاى در آمدند.

آنها هر خليفه اى را كه با تمنيّات و خواسته هاى خود هماهنگ نمى ديدند يا از كار بركنار مى كردند و يا مى كشتند. اين مسأله را البته نمى توان به سرشت نژادى مربوط دانست بلكه اين امر ثمره حالت سقوطى است كه جامعه اسلامى به خاطر از هم گسيختگى و فساد گسترده اخلاقى بدان گرفتار شده بود.

امام جوادعليه‌السلام با بهره بردارى از اين اوضاع در تغذيه جنبشهاى مكتبى كه شالوده آنها براى آينده پى ريزى مى شد، اقدامات مهمى انجام داد. درهمين هنگام قيامى كه توسط محمّد بن قاسم بن على الطالبى، بر پا شددستگاه حكومت را با ترس و نگرانى رو به رو كرد.

## نمونه اى از انقلاب علوى

قيام محمّد بن قاسم بن على بن عمر بن زين العابدين على بن الحسينعليه‌السلام بارزترين قيام در دوران امام جواد بود. با خواندن خاطرات روزهاى جهاد او، مى توان به جلالت قدر اين مرد پى برد.

توده مردم از محمّد بن قاسم، بالقب «صوفى» ياد مى كردند زيراهمواره جامه پشمى سپيدى مى پوشيد. او مردى دانشمند، فقيه، دينداروزاهد بود.

محمّد پس از آنكه از كوفه بيرون شد به سمت «مرو» در استان خراسان روانه گرديد. وى قبل از اين به سوى ناحيه «رقّه» خروج كرده بود. گروهى مردان سرشناس از فرقه زيديّه، همچون يحيى بن حسن بن فرات و عبّاد بن يعقوب رواجنى در ركاب وى بودند.

زيّديه در آن روزگار عامل بسيارى از قيامها و انقلابها بودند. اگر چه معمولاً اين قيامها و انقلابها به دست افراد ديگرى كه از فرقه زيديّه نبودند، رهبرى مى شدند.

ابراهيم بن عبد العطّار گويد:

ما (در مرو) با محمّد بن قاسم بوديم در آنجا به ميان مردم پراكنده شديم وآنان را به محمّد بن قاسم فرا مى خوانديم. ديرى نگذشت كه چهل هزار نفر به نداى او پاسخ گفتند. ما از آنها بيعت گرفتيم و محمّد را دريكى از روستاهاى مرو كه مردم آن همگى شيعه بودند مستقر كرديم. آنهاهم محمّد را در قلعه اى در كوهى بلند كه هيچ پرنده اى ياراى رسيدن به آن را نداشت، جاى دادند. (29)

روزى صداى گريه اى در مرو شنيده شد. محمّد يكى از يارانش رافرستاد كه علّت اين امر را تحقيق كند. مرد رفت و خبر آورد كه يكى ازكسانى كه با وى بيعت كرده، از كسى مالى را به زور گرفته است. محمّد ميان اين دو مرد، سازش برقرار كرده و آنگاه به همراه خود ابراهيم بن عطّار گفت: اى ابراهيم! آيا با چنين كسانى مى توان دين خدا را يارى كرد؟! سپس گفت: مردم را از گرد من پراكنده كنيد تا خود تدبيرى بينديشم.

آنگاه عدّه اى از ياران خوب و فداكار خويش را دست چين كرد و به همراه آنان در حركت شد.

اين نمونه اى از سرشت انقلابهاى مكتبى است كه در آن هدف وسيله راتوجيه نمى كند، بلكه چون هدف اقامه حكومت خداست بايستى وسيله هم مورد پسند خداوند باشد.

اين الگويى است كه جامعه را بر عشق ايده آل و والا و اصول وارزشهاى متعالى مى پروراند!

محمّد بن قاسم پس از آنكه ياران خود را غربال مى كند راهى طالقان مى شود. ابراهيم بن عطّار، يار و همراه او روايت مى كند:

محمّد بن قاسم در همان وقت به سمت طالقان كه چهل فرسنگ با مروفاصله داشت، عازم شد و در آن شهر منزل گرفت. ما در بين مردم پراكنده شديم و آنها را به متابعت از او خوانديم. گروه زيادى از مردم به گرد اوجمع شدند.

ما به سوى او بازگشته گفتيم: اگر واقعاً قصد مبارزه وقيام دارى چنانچه اكنون قيام كنى و به جنگ دشمنانت بروى، اميد آن هست كه خدايت نصرت دهد. پس چون پيروز شدى آنگاه هر يك از سپاهيانت را كه خواستى برگزين ولى اگر كارى را كه در مرو كردى (انتخاب سپاهيان خوب و فداكار) بخواهى در اينجا همان كار را بكنى بدان كه عبداللَّه بن طاهر تو را دستگير مى كند.

مقصود ابراهيم از اين سخن آن بود كه محمّد بن قاسم را از طرد سپاهيانى كه چندان پاى بند و خوب نبودند، جلوگيرى كند امّا محمّد پيشنهاد او را نپذيرفت. محمّد بن قاسم چندين بار با لشگر عبداللَّه بن طاهر روبرو شد و شكست سختى به وى وارد آورد.

يك بار كه جوش و خروش جنگ كاستى گرفته بود، عبداللَّه بن طاهرهر يك از لشكرهاى سپاه خود را، بر طبق نقشه اى بسيار فريبنده وحساب شده، در دستجات مختلف به سوى سپاهيان محمّد روانه كرد. عبداللَّه به فرمانده سپاه خويش گفت:

«من هزار سوار از افراد ورزيده لشكرم را جدا كرده و دستور داده ام صد هزار درهم به تو بدهند تا در مواردى كه نياز دارى صرف كنى. اينك سه اسب از اسبان مخصوص مرا به عنوان يدك با خود ببر و راهنمايى راكه براى همراهى تو قرار داده ام، با خود همراه كن و هزار درهم به اوبپرداز و يكى از آن سه اسب را به او بده و بگذار كه او پيشاپيش تو بتازد.

پس چون به يك فرسنگى شهر «نسا» (جايى كه محمّد بن قاسم در آنجا مأوى گرفته بود) رسيدى مهر اين نامه را بشكن و آن را بخوان و هردستورى كه در آن گفته شده بدون آنكه يك حرف از آن را فروگذارى، اطاعت كن. با آنچه براى تو نگاشته ام مخالفت مكن و بدان كه من جاسوسى بر تو گمارده ام كه تمام كارهاى تو و حتّى نفسهايت را به من گزارش مى دهد. پس كاملاً مراقب باش كه خود داناترى».

اين سخنان عمق ترس عبداللَّه را از اينكه مبادا فرمانده لشكرش متمايل به صف محمّد بن قاسم بشود، بيان مى كند.

اين ترس، يك مسأله اى طبيعى بود. زيرا دل مردم با جنبش انقلابى بود. امّا قدرتها يك بار با تهديد و بار ديگر با فريب و تشويق و بار ديگربا افساد و بارها و بارها با شيوه هاى گوناگون در جذب و رام ساختن مردم براى كوبيدن جنبش مكتبى تلاش مى ورزند، تا آنجا كه ابن طاهر به فرمانده لشكرش مى گويد: من بر تو جاسوسانى گمارده ام كه حتّى نفسهاى تو را زير نظر مى گيرند!

فرمانده لشكر عبداللَّه روانه «نسا» مى شود تا به يك فرسنگى اين شهرمى رسد و در آنجا نامه عبداللَّه ابن طاهر را مى گشايد و با نقشه كامل اوومشخصات خانه اى كه محمّد بن قاسم و يكى از يارانش به نام ابو تراب در آن بودند، رو به رو مى شود.

عبداللَّه به فرمانده خود دستور داده بود كه محمّد را با زنجير محكم ببندد و چون او را دستگير كرد، جهت اطمينان، پيش از هر اقدامى انگشترى خودش را به همراه انگشترى محمّد بن قاسم براى او بفرستد و كسى كه اين انگشتريها را براى ابن طاهر مى برد بايد بتاخت و سريع اين مأموريت را به انجام رساند. و آنگاه شرح ماجرا رابراى او بنويسد.

عبداللَّه درپايان اين نامه نوشته بود: در كار محمّد بن قاسم بسيار هوشيارومراقب و بيدار باش تا او و يارش، ابو تراب، را به محضر من آورى.

نقشه عبداللَّه با موفقيّت اجرا شد و محمّد بن قاسم و يارش، ابو تراب، را به طرف نيشابور به سوى عبداللَّه بن طاهر بردند. عبداللَّه آمد كه آن دورا ببيند وهمين كه چشمش به آنها افتاد به فرمانده لشكرش گفت:

واى بر تو اى ابراهيم آيا در اين كار از خداى نترسيدى؟ (مقصودعبداللَّه زنجيرهاى سنگينى بود كه ابراهيم بر دست و پاى محمّد و ابو تراب زده بود)، آيا اين مرد صالح را با چنين زنجيرهاى گران بستى؟!

ابراهيم به او پاسخ داد:

اى امير ترس از تو ترس از خدا را از يادم برد و تهديدهايت عقل مرا ازتوجّه به امور ديگر، باز داشت!

عبداللَّه گفت: اين زنجير را از او بردار و زنجير سبك ترى بر پايش ببندكه در حلقه اش يك رطل آهن باشد (30) و ميله آن نيز بلند و حلقه هايش فراخ باشد كه بخوبى بتواند با آن زنجير راه برود.

محمّد بن قاسم در زمانى كه در بند بود، قرآنى براى خواندن طلبيد. عبداللَّه بن طاهر دستور داد چند قاطر از اصطبلش بيرون آورند و بر آنها هودج بگذارند واز شهر بيرون ببرند تا مردم خيال كنند كه او را از شهربيرون برده اند و چون مقدارى از شهر بيرون رفتند، دستور بازگشت آنهارا داد و بدين وسيله او را در نيشابور پنهان نگاه داشتند و چندى بعد همراه با ابراهيم او را راهى رى كرد.

عبداللَّه به او دستور داده بود كه در طول راه همان كارى را بكند كه اوخود در نيشابور انجام داد يعنى هر سه شب قاطرى را با هودجى سرپوشيده بيرون آورند و با لشكرى تا يك فرسنگى رى روانه سازد و سپس بازگردندو محمّد را مخفيانه ببرند.

اين دستور براى آن بود كه آنها از حمله افراد بسيارى كه در رى با محمّد بن قاسم بيعت كرده بودند، مى ترسيدند. بدين وسيله او را از رى بيرون بردند. و هيچ كس از وجود او مطّلع نشد و از آنجا او را نزد معتصم در بغداد بردند، معتصم كه از حركت محمّد به بغداد آگاه شده بود، به ابراهيم نامه نوشت كه عمامه از سر او بردارند و وى را سربرهنه بياورندوروپوش هودج را نيز برگيرند وقاطر را هم برهنه كنند و سپس محمّد رابه بغداد داخل نمايند.

معتصم با اين كار مى خواست محمّد را تحت شكنجه روحى قرار دهد و از شأن و منزلت او بكاهد. وقتى محمّد را وارد شهر بغداد مى كردند، مردم در خيابانها براى تماشاى او ازدحام كرده بودند. سپس وى را برمعتصم كه در مجلس تفريح و باده گسارى نشسته بود، وارد كردند.

در اين حال محمّد بن قاسم تسبيح مى گفت و استغفار مى كرد و زير لب دعا مى خواند و بر آنها نفرين مى فرستاد. معتصم نشسته بود و شراب مى خورد ومحمّد ايستاده بود تا آنكه معتصم از تفريح و بازى خويش فراغت يافت. آنگاه دستور داد محمّد بن قاسم را به زندان برند.

محمّد بن قاسم به زندان افتاد. او فوراً در پى طرح نقشه اى هوشمندانه از زندان گريخت و خودرا در بغداد پنهان كرد واز آنجا به منطقه اى به نام واسط رفت.

وى پس از گريز از زندان تا پايان روزگار حكومت معتصم و سپس واثق و قسمتى از دوران حكومت متوكل مخفيانه زندگى مى كرد. بنابرروايتى متوكّل او را دستگير و روانه زندانش كرد و او تا هنگام مرگ درزندان به سر برد.

در طى مدّت نه چندان كوتاهى كه محمّد بن قاسم از ديده ها پنهان بود، چه كارهايى انجام داد؟ پاسخ اين سؤال، قيامهاى فراوانى است كه پس از فرار محمّد بن قاسم، در روزگار متوكّل و مستعين و خلفاى بعد از آن دوبه وقوع پيوست. اين قيامها موجب شده بودند كه نگذارند خليفه به آسودگى به تفريح وخوشى مشغول شود.

در شهر واسط محمّد در خانه مادر پسر عمويش، على بن حسن بن على بن عمر بن زين العابدينعليه‌السلام كه زنى فرتوت و زمين گير بود، سكونت گزيد همين كه چشم اين پير زن به محمّد افتاد بسيار خوشحال شد و گفت: «اى محمّد! جان من و خانواده ام به قربانت خداى را سپاس كه توسلامتى». آنگاه بر پاى ايستاد حال آنكه سالها نتوانسته بود، بر پاى خويش بايستد.

ابراهيم، فرمانده سپاهيان عبداللَّه بن طاهر در توصيف محمّد چنين گويد: من هرگز كسى را از او در عبادت كوشاتر و خويشتن دارتر و گوياتربه ذكر خداى نديدم. با وجود آن همه دشواريها و مشكلاتى كه براى اوپيش آمد هيچ گاه دچار شكست و تسليم نشد. هرگز او را شوخ و بذله گووخندان نيافتم مگر يك بار كه چون از گردنه اى به نام حلوان سرازيرشدند محمّد خواست سوار شود كه در اين هنگام يكى از ياران ابراهيم جلوآمد و خم شد تا وى پا بر پشت او گذارد و سوار شود. وقتى محمّد سوارشد و در هودج قرار يافت به شوخى به كسى كه براى او پشت خم كرده بودگفت:

آيا از بنى عبّاس حقوق مى گيرى و به فرزندان على بن ابى طالب خدمت مى كنى؟! سپس تبسّمى كرد.

ابراهيم گويد: اشياى گرانبهايى از پول و جواهر و غير آن بر محمّد بن قاسم عرضه كردند. امّا وى آنها را نپذيرفت و تنها مصحف جامعى را كه از آن عبداللَّه بود قبول كرد. عبداللَّه از اين امر بسيار خوشحال شد. محمّدابن قاسم اين قرآن را هم بدين خاطر پذيرفت كه مى خواست آن را بخواند.

وجود شخصيّتى انقلابى همچون محمّد و انقلابى همانند انقلاب او دليلى است بر وجود جنبشى مكتبى كه حتّى يك روز هم از حركت خويش باز نايستاد، و نيز بر اين دلالت مى كند كه اين جنبش هيچ گاه ممكن نبود از راه راست منحرف شود. اين دو خصيصه در طول انقلابهايى كه توسطجنبش مكتبى ايجاد مى شد، به چشم مى خورند.

در كنار اوضاع بحرانى دستگاه حاكم و از دوران امام جواد جنبشى باكيفيتى مخصوص براى ايجاد انقلاب پديد آمد. جنبش مكتبى در روزگارامام جواد به شرايط خوبى دست يافته بود. بدان گونه كه مى توان گفت اگر جنبش مكتبى در دوران امام موسى بن جعفر سخت ترين شرايط خود رامى گذراند، در عوض در روزگار جواد الأئمّه بهترين اوقات خود را سپرى مى كرده و شايد به همين دليل در حديثى از ابن اسباط، و عبّاد بن اسماعيل آمده است:

«ما در منى نزد امام رضا بوديم كه (امام جواد) را آوردند. پرسيديم: آيا اين همان مولود مبارك است؟ فرمود: آرى اين مولودى است كه در اسلام كسى پر بركت تر از او به دنيا نيامده است». (31)

همچنين ابو يحيى صنعانى روايت مى كند كه نزد امام رضا بودم كه پسرش امام جواد را كه هنوز كوچك بود، به نزدش آوردند. آن حضرت فرمود:

«اين مولودى است كه مولودى پر بركت تر از او براى شيعيان ما متولّد نشده است».

بركتى كه از رهگذر ولادت امام جوادعليه‌السلام براى جنبش مكتبى حاصل شد تنها در رفع جوّ وحشت و اختناق سياسى از آنها نبود بلكه مهم تر ازاين، ريشه دار كردن مكتب از نظر عقيدتى، فكرى، سياسى و فقهى بود.

# بخش سوم: گوشه هايى از اخلاق و فضايل امام

الف - بخشنده و بزرگوار

نهمين پيشواى ما را به خاطر دست بخشنده و آوازه اش در جود و كرم، جواد مى خواندند. در اين باره داستانهاى فراوانى نقل شده كه گوشه اى ازآنها را براى شما نقل مى كنيم:

برنامه عملى آن حضرت، نامه اى بود كه از جانب پدر بزرگوارش ازخراسان، براى او فرستاده شده بود. وى در آن هنگام 6 سال داشت. مضمون اين نامه چنين بود:

من به حقّى كه بر تو دارم از تو مى خواهم كه ورود و خروجت جز ازدر بزرگ نباشد. و چون سوار شدى بايد طلا و نقره (دينار و درهم) با توباشد و هر كس كه از تو چيزى درخواست كرد، به او ببخشى. هر كه ازعموهايت كه از تو خواست به او نيكويى كنى كمتر از پنجاه دينار به وى مده و چنانچه خواستى بيشتر از اين مقدار به او بدهى، اختيار با خود توست و هر كه از عمّه هايت از تو چيزى خواست كمتر از 25 دينار به اومده و بيش از اين مربوط به خود توست. من مى خواهم كه خداوند تو رارفعت و بلندى دهد پس انفاق كن و از خداى عرش بيم مدار كه فقيرت كند.

روايت شده كه بار جنس بزازى آن حضرت را كه قيمتى هم بودمى آورند. امّا در بين راه آن را دزديدند. كسى كه اين بار را مى آورد اين ماجرا را بانامه به اطلاع امام رساند. آن حضرت در پاسخ نامه او به خطّخويش نوشت: جانها و اموال ما از مواهب گواراى خداست و عاريه هايى است كه به دست ما به امانت سپرده است. پس تا وقتى كه از آنها استفاده شود، موجب سُرور و شادكامى است و آنچه كه از آنها گرفته شود اجر وپاداش در پى دارد. پس هر كس كه بى تابى اش بر صبرش چيره شود، اجرش تباه مى گردد و ما از اين امر به خدا پناه ميبريم. (32)

يكى از ياران امامعليه‌السلام كه به آن حضرت بدهكار بود نزد وى آمد وعرض كرد: فدايت شوم! مرا در مورد آن ده هزار درهم حلال كن كه انفاقش كردم. امام به او فرمود: تو را حلال كردم... (33)

## پارسا و پرهيزكار

يكى از راويان نقل مى كند كه در روزگار زندگى امام جواد حج گزاردم و به سوى او در مدينه رفتم و داخل خانه شدم، ناگهان امامعليه‌السلام را ديدم كه بر سكّويى ايستاده و جايى را كه بر آن مى نشيند فرش نكرده اند.

غلامى با سجاده آمد و آن را براى امام پهن كرد و آن حضرت روى آن نشست. چون به او نگريستم هيبت زده و مدهوش شدم و خواستم از غير پلكان به طرف سكّو بالا بروم كه امام به جايگاه پلكان اشاره فرمود. بالا رفتم وسلام دادم و آن حضرت پاسخ سلام مرا داد.

آنگاه دستش را به سوى من دراز كرد. دست او را گرفتم و بوسيدم و روى صورتم گذاردم. آن حضرت مرا با دست خويش نشاند. به خاطر حيرت و دهشتى كه بر من راه يافته بود، دست او را گرفتم و آن حضرت هم دست خويش را در دست من نهاده بود و چون آرام يافتم دستش را رها كردم.

در ايّام حج براى بزرگداشت آن حضرت، مجلسى ترتيب دادند. در اين مجلس گروه بسيارى از فقهاى مصر و عراق و حجاز حضور يافتند. با اين وجود آن حضرت با دو جامه و عمامه اى كه دو سويش رها بود و يك جفت نعلين در ميان آن جمع پُر شكوه ظاهر شد.

از ابو هاشم روايت كرده اند كه گفت: امام جواد يك بار 300 دينار به من داد و فرمود كه آن را براى يكى از پسر عموهايش ببرم و گفت: بدان كه او به تو خواهد گفت مرا به كسى راهنمايى كن تا با اين پولها از او متاعى بخرم. در اين صورت تو او را راهنمايى كن.

ابو هاشم گفت: من دينارها را نزد پسر عموى امام بردم و او به من گفت: اى ابو هاشم مرا به سوداگرى كه با اين پولها متاعى بخرم، راهنمايى كن. من نيز اطاعت كردم. (34)

از ابن حديد، يكى از ياران آن امام روايت شده است كه گفت: همراه با جمعى به سفر حج رفتيم، در ميان راه، راهزنان به ما حمله كردند. چون به مدينه داخل شدم، در راه با امام جواد برخورد كردم. آنگاه با ايشان به خانه اش رفته او را از حادثه اى كه روى داده بود مطّلع كردم. اوفرمود: جامه اى به من دهند و دينارهايى نيز داد و گفت: اين دينارها رابه اندازه آنچه كه از همراهانت برده اند، ميان آنها تقسيم كن.

ابن حديد گويد: دينارها را ميان همراهان تقسيم كردم، درست به اندازه مالى بود كه از آنها برده بودند، نه كمتر و نه بيشتر!!

يكى از راويان مى گويد: روز عيد، نزد امام جوادعليه‌السلام رفتم و از تنگدستى زبان به شكايت گشودم. وى با شنيدن سخنان من، سجاده را بالا زد و از خاك، شمشى طلا بيرون آورد و به من داد. چون آن را (براى فروش) به بازار بردم، 16 مثقال بود. (35)

عمر بن ريان گويد: مأمون درباره جواد الأئمّه به هر حيله اى دست زد (براى آنكه آن حضرت را به ورطه فساد اندازد و از كرامت و هيبت او درچشم و دل مردم بكاهد) امّا نتوانست كارى كند. هنگامى كه وى خواست دخترش را براى حضرت زفاف كند صد كنيزك بسيار زيبا فراهم كرد و به هر يك جامى كه در آن گوهرى بود داد تا چون امام در مسند دامادى مى نشيند رو به روى او بايستند.

ولى آن حضرت (بر خلاف انتظار مأمون) اصلاً به كنيزكان نگاه نكرد. مردى بود به نام مخارق كه خوش آواز و نوازنده بود و ريش بلندى داشت. مأمون وى را خواست، مخارق گفت: اگر مشكل تو در مورد ميل دادن او به امور دنيوى است، من اين مهم را براى توبه عهده مى گيرم. آنگاه وى رو به روى امام جواد نشست وبانگ برداشت. همه أهل خانه بر او گرد آمدند و مخارق همچنان عودمى نواخت و آواز مى خواند. ساعتى چنين كرد و ابو جعفر نه به اونگريست و نه به راست و چپش. آنگاه سر خود را بالا آورد و فرمود: اى ريش بلند از خدا بترس! ناگهان مخارق با شنيدن اين سخن زخمه و عود ازدستش افتاد و تا پايان عمر نتوانست از دست خود استفاده كند. (36)

امام جوادعليه‌السلام در دوران خرد سالى بود كه يكى از ياران پدرش كه اسباب بازى بچّگانه اى در دست داشت آمد. وى مى گويد: چون نزد امام آمدم، سلام دادم امّا او به من رخصت نشستن نفرمود. آنگاه اسباب بازى را كه در دست داشتم، به طرف امام انداختم. آن حضرت خشمگين شدوفرمود: ما براى اين (بازى و سرگرمى) آفريده نشده ايم.

ج - عالم و دانشمند

پيش از اين در باره علم جانشينان پيامبر، در شرح زندگانى امام جعفرالصادقعليه‌السلام، ناشر علوم اهل بيت در شرق و غرب جهان، سخن را نديم ودر باره چگونگى علم آنان به امور غيبى، توضيحاتى داديم. بنابر اين به تكرار آن مطالب در مورد علم و دانش سرشار امام جواد كه از قلبى ملهم وآگاه سر چشمه مى گرفته، نيازى نمى بينم و تنها به اين نكته بسنده مى كنم كه در بسيارى از احاديث آمده است كه آن حضرت از آنچه دردرون ضماير مردم مى گذشته و يا رويدادهايى كه در آينده براى آنها پيش مى آمده، مطّلع بوده و آنها را خبر مى داده است. اين احاديث رساننده اين مفهوم نيستند كه امامان عليهم‌السلام غيب مى دانستند بلكه نشانگر آن هستند كه اين بزرگواران از راه الهام يا به وسيله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خداى سبحان مرتبطبوده اند و از اين طريق، به گونه مستقيم، از منبع علم و معرفت سيراب مى شدند در حالى كه ساير مردم مثلاً از راه حواس وتجارب به علم ودانش نايل مى آيند.

اگر تجربه هاى جديد، وجود حسّ ششم را در نزد برخى افراد به اثبات رسانده، بر ما بسيار ساده است كه باور آوريم اين حس با خواست خداوند در نزد برخى افراد يافت مى شود. افزون بر اين، ايمان به قدرت خدا و توان او براى انجام دادن هر كارى، موجب مى گردد كه فرد، درصورتى كه خداوند اراده كرده باشد، هر گونه امر ممكنى را دارا گردد.

والى مكّه و مدينه مردى به نام (فرج الرغجى) بود. وى كه از مخالفان اهل بيت عليهم‌السلام بود، روزى در حالى كه هر دو در كنار رود دجله ايستاده بودند به امام جواد گفت: پيروان تو ادعا مى كنند كه تو مى دانى در دجله چقدر آب است، و وزن آن را نيز مى دانى!

امام به او فرمود: آيا خداوند مى تواند اين علم را به پشّه اى ازمخلوقاتش عطا كند يا نه؟ فرج گفت: آرى مى تواند.

امام فرمود: من از يك پشّه و از بيشتر مخلوقات خداوند، در پيشگاه حضرتش عزيزترم.

آرى، شگفتى حاصل از شك در قدرت خدا به مراتب از شك درروشنى و نور خورشيد، سُست تر و بى پايه تر است البته در باره مردى كه مدّعى اين مقام بزرگ است، شك جا دارد و انسان تنها پس از تحقيق وتفحّص از صحت اين ادعا، مى تواند آن را بپذيرد، ولى در مورد خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آن هم پس از مطالعه احاديث متواترى كه از زبان پيامبرودر باره آنها وارد شده و گفته است كه اينان رهبران و پيشوايان مردمند، شكّ و ترديد بيهوده است به علاوه ما مى دانيم كه هر امام، از زمانى كه خلافت معنوى بدو منتقل مى شود، از ساير مردمان همعصر خويش داناترو آگاه تر است. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين گونه بود و جانشينان او از حضرت على گرفته تا حضرت حجّت نيز اين گونه اند.

در باره علم و دانش امام جوادعليه‌السلام همين بس كه گفتيم آن حضرت دريك مجلس به 30 هزار پرسش، پاسخ داده در حالى كه در آن روز بيش از8 يا 9 سال نداشته است.

همچنين نقل كرديم كه آن حضرت در 16 سالگى در مجلس مأمون حاضر مى شود و با قاضى القضات كشور (يحيى بن اكثم) به مناظره مى پردازد و او را با دليل و برهان خاموش و مغلوب مى سازد.

اگر مابدانيم كه مأمون، بنابر نقل تاريخ، داناترين خلفاى عبّاسى و آگاه ترين آنان به علوم عصر خويش بوده وسپس با اين همه در برابر امام جوادعليه‌السلام، در جلساتى كه گوشه اى از آنها را ذكر كرديم، به كرنش مى افتد. آنگاه مى توانيم به درك معنى علم الهى و نوعيّت آن، پى ببريم.

اينك به بخشى از رواياتى كه ما را با گوشه اى از علم و دانش امام جوادآشنا مى سازند، اشاره مى كنيم:

1 - از امية بن على نقل شده است كه گفت: در سالى كه امام رضا حج گزارد واز آنجا به خراسان رفت، من نيز در مكّه بودم. امام جواد نيز درآن سفر پدر را همراهى مى كرد. امام رضا با كعبه وداع مى گفت و چون از طواف فراغ يافت به طرف مقام رفت و در آنجا نماز گزارد. امام جواد بر دوش موفق سوار شد و با او طواف مى كرد. و چون به حجر الاسود رسيد، نشست، و مدّتى دراز گذشت. موفق به او عرض كرد:

فدايت شوم برخيز.

امام جوادعليه‌السلام فرمود: نمى خواهم از اينجا حركت كنم مگر آنكه خدابخواهد. و در چهره اش آثار اندوه پديدار شد. موفق نزد امام رضا رفت وگفت:

فدايت شوم ابو جعفر در كنار حجر الاسود نشسته ونمى خواهدبرخيزد. امام رضا برخاست و نزد فرزندش رفت و به او فرمود:

عزيزم برخيز. امام جواد گفت. نمى خواهم از اينجا برخيزم.

امام رضا پرسيد: چرا؟ گفت: چگونه برخيزم كه تو همانند كسى كه ديگر به سوى كعبه باز نمى گردد، با آن وداع گفتى.

امام رضا فرمود: برخيز عزيزم. آنگاه امام جواد برخاست.

2 - يحيى بن اكثم قاضى القضات مأمون بود و برخى از مورّخان عقيده دارند كه وى سر انجام به شيعه گراييد يا اصلاً شيعى بود. به هر حال ازوى نقل شده است كه گفت:

در حال طواف به دور آرامگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم كه ديدم محمّد بن على هم به زيارت قبر رسول خدا مشغول است. با وى در باره سؤالاتى كه داشتم به بحث پرداختم و او پاسخم داد. به او عرض كردم:

به خدا قسم من مى خواهم از شما يك مسأله بپرسم امّا خجالت مى كشم. او گفت: پيش از آنكه بپرسى من به تو پاسخ مى دهم. تومى خواستى در باره امام سؤال كنى. گفتم: به خدا همين طور است. فرمود: بنابر اين همين است. گفتم: نشانى؟ در دستش عصايى بود. ناگهان عصا به سخن در آمد و گفت: او امام جوادعليه‌السلام مولاى من است، اوامام اين زمان و حجّت است. (37)

3 - يكى از راويان نقل كرده است كه مأمون به تعدادى كودك كه امام جواد هم در ميان آنها بود، برخورد. همه گريختند جز آن حضرت. مأمون گفت: او را به نزد من آوريد. سپس از او پرسيد: چرا با ساير كودكان نگريختى؟ آن حضرت پاسخ داد: من خطايى نكرده بودم كه بگريزم و راه هم آنقدر تنگ نبود كه كنار بروم تا راه تو باز شود. از هر طرف كه مى خواستى مى توانستى بروى.

مأمون پرسيد: تو كيستى؟ آن حضرت پاسخ داد: من محمّد فرزند على فرزند موسى فرزند جعفر فرزند محمد فرزند على فرزند حسين فرزند على بن ابى طالبم. مأمون پرسيد: از دانش چه بهره اى دارى؟ امام پاسخ داد: ازمن درباره اخبار آسمانها بپرس.

مأمون او را رها كرد و به راه خود ادامه داد. آن روز وى قصد شكارداشت. از اين رو باز سپيدش را روى دست گرفته بود و مى خواست با آن شكار كند. چون از امام دور شد، باز از دستش پريد و به راست و چپ نگريست و چون هيچ شكارى نديد دوباره روى دست مأمون نشست.

مأمون باز را دوباره رها كرد وباز به طرف افق پرواز كرد آن چنان كه ساعتى از ديده ها نا پديد شد و پس از مدّتى در حالى كه مارى را صيد كرده بود، بازگشت. مار را به آشپزخانه بردند.

مأمون به اطرافيانش گفت: هنگام مرگ اين كودك امروز به دست من فرا رسيده است. سپس فرزند امام رضا را كه در بين شمارى از كودكان بودطلبيد و از او پرسيد: تو از اخبار آسمانها چه مى دانى؟

امام جواد گفت: من از پدرم از پدرانم از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جبرائيل ازپروردگار جهانيان شنيدم كه فرمود: ميان آسمان و زمين دريايى است. غبارناك و پر موج كه در آن مارهائى است كه شكم هايشان سبز و پشتهايشان نقطه هاى سياه است. پادشاهان آنها را با بازهاى سپيدشان شكار مى كنند تا دانشمندان را بدانها بيازمايند.

مأمون با شنيدن اين پاسخ گفت: تو و پدرانت و جدّت و پروردگارت همه راست گفتيد آنگاه او را سوار كرد و دخترش ام الفضل را به همسرى او در آورد. (38)

4 - از رگزنى كه امام جوادعليه‌السلام در عهد مأمون او را طلبيد، روايت كرده اند كه گفت: آن حضرت به من فرمود: رگ زاهر مرا بزن.

رگزن گفت: من چنين رگى نمى شناسم و اسم آن را هم نشنيده ام.

امام آن رگ را به وى نشان داد. چون رگزن، رگ آن حضرت را زدخون زردى جارى شد و تشت پرگشت.

سپس آن حضرت فرمود: رگ را بگير و انگاه فرمود تشت را خالى كند. سپس دستور داد رگ را رها كند. آنگاه خون ديگرى بيرون آمد.

امام فرمود: حالا آن را ببند. چون دست امام را بست فرمود صد ديناربه او بدهند. مرد پولها را گرفت و نزد يوحنا پسر بختشيوع آمد و سخن امامعليه‌السلام را براى او بازگو كرد.

يوحنا گفت: به خدا سوگند من نام اين رگ را در طب نشنيده ام امّافلان اسقف هست كه سال بسيارى بر او گذشته، بگذار نزد او برويم شايدكه او بداند. و گرنه ما كسى را نداريم كه از اين امر مطّلع باشد. هر دو نزدآن اسقف رفته ماجرا را براى او نقل كردند.

اسقف مدّتى سر به زير افكند و آنگاه گفت: بعيد نيست كه اين مردپيامبر و يا از نسل پيامبرى باشد.

بدين سان راويان احاديث از ائمه عليهم‌السلام امور شگفتى را نقل مى كنند امّااز كار خدا چه شگفت كه هرگاه بخواهد مى تواند علم و معرفت و قدرت و نيروى خويش را در انسانى كه قلبش را آزموده و او را پاك ساخته است به وديعه بگذارد.

د - پرتوى از بلاغت امام

«الثقة باللَّه تعالى ثمن لكل غال و سُلّم لكل عال».

«اعتماد به خداوند تعالى بهاى هر چيز گران و نردبانى است براى رسيدن به هر امر والا».

«من اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن اللَّه فقد عبد اللَّه، وإن كان الناطق ينطق عن لسان إبليس فقد عبد إبليس».

«هر كس به گوينده اى گوش فرا داد، او را پرستيده است. پس اگرگوينده از جانب خدا سخن مى گويد، خدا را پرستيده و اگر گوينده از زبان ابليس سخن گويد، ابليس را پرستيده است.»

«المؤمن يحتاج إلى توفيق من اللَّه وواعظ من نفسه وقبول من ينصحه».

«مؤمن نياز دارد به توفيق از طرف خدا و به پند گويى از نفس خود كه پيوسته او را موعظه كند. و به پذيرش از هر كسى كه اندرزش دهد».

«كفى بالمرء خيانةً ان يكون أميناً للخونة».

«براى خيانتكارى انسان همين بس كه امين خيانتكاران باشد. »

«من شهد أمراً فكرهه كان كمن غاب عنه، ومن غاب عن أمر فرضيه كان كمن شهده».

«هر كس شاهد كارى باشد و آن را ناخوش دارد همچون كسى است كه شاهد آن كار نبوده و هر كس در كارى حاضر نباشد ولى بدان خرسند گرددهمانند كسى است كه شاهد آن بوده است.»

«توسد الصبر، واعتنق الفقر، وارفض الشهوات، وخالف الهوى، واعلم أنّك لن تخلو من عين اللَّه فانظر كيف تكون».

«بر صبر تكيه كن و فقر را در آغوش گير و شهوتها را دور كن و باهواى نفس به ستيز برخيز و بدان كه در برابر ديده خداوندى و بنگر كه چگونه اى؟» (39)

ه - منم محمّد

روايت شده است كه امام جواد را پس از شهادت پدر بزرگوارش به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند. او كه در آن هنگام هنوز در سنين طفوليّت به سر مى برد، به سوى منبر رو كرد و يك پله از آن بالا رفت و آنگاه به سخن در آمد وگفت: «منم محمّد پسر رضا! منم جواد! منم دانا به نسبهاى مردم در صلبها! من به ضماير و ظواهر شما و آنچه به سوى آن روانه ايد آگاهم! علمى كه پيش از آنكه خداوند مخلوقات را بيافريند به ما ارزانى داشته و تا پس از فناى آسمانها وزمينها نيز باقى است. اگر غلبه اهل باطل و حكومت گمراهان و هجوم اهل شك نبود، هر آينه سخنى مى گفتم كه پيشينيان وآيندگان از آن به شگفت مى آمدند»! آنگاه دست شريف خويش را بر دهانش گذارد و گفت: «اى محمّد خاموش شوهمچنان كه پدرانت پيش از اين خاموشى گزيدند».

## پي نوشت ها:

1) بحارالانوار، ج 50، ص 22.

2) بحارالانوار، ج 50، ص 22.

3) بحارالانوار، ج 50، ص 22.

4) در اصول كافى تاريخ ولادت امام جوادعليه‌السلام دهم ماه رمضان 195 ه آمده است.

5) در زمان طفوليّت خويش از تمام روزگار پيشى گرفت و روزگار در حالى كه خدمتكار او بود از پى اش روان شد.

6) بحار الانوار، ج 50، ص 63.

7) سوره زخرف، آيه 32.

8) سوره مريم، آيه 12.

9) سوره يوسف، آيه 22.

10) توضيح اينكه آيه اى به اين صورت در قرآن نيست بلكه مشابه آن در سوره احقاف آيه 15 آمده كه به مسأله نبوّت ربطى ندارد و شايد در اينجا امام به چهل سال رسيدن را به عنوان تفسير به آيه اى كه از سوره يوسف ذكر شده ملحق كرده است.

11) بحار الانوار، ج 50، ص 25 - 24.

12) همان مأخذ، ص 37 - 24.

13) كافى، ج 1، ص 322.

14) سوره قمر، آيه 24.

15) سوره قمر، آيه 25.

16) احتمال ديگر آن است كه آن حضرت در آن هنگام 8 ساله بوده است، چنان كه دربرخى از احاديث بدين نكته اشاره شده و از اين حديث نيز معلوم مى شود كه شيعيان، پس از وفات امام رضاعليه‌السلام در ايام حج در مدينه گرد آمده بودند. امام جوادعليه‌السلام به هنگام وفات پدرش هفت سال داشت و چون هفت ماه از اين تاريخ سپرى مى شود، ماه رمضان فرا مى رسد وامام جواد وارد هشتمين سال زندگى خود مى شودو اين مجلس پرسش و پاسخ در اين سن و سال برگزار شده است. از لال طرفى ممكن است پرسشهايى كه از امام مى كردند درروزهاى متعدّد، با وجود وحدت مجلس، بوده باشد در اين صورت مجلس آن حضرت به كنفرانسهايى شبيه است كه چند روز پى درپى ادامه مى يابد وتنها به هنگام غذا خوردن واستراحت كردن، تعطيل مى شود.)مؤلف (

17) در قسمتهاى زير مى توان عمق توانايى و قدرت امام جواد را در تجزيه سؤال مشاهده كرد. در گذشته مى گفتند: تجزيه)تشقيق (سؤال نيمى از جواب است. بعلاوه اين عمل نشانگر بداهت خاطر و ذكاوت كم نظير آن حضرت است كه تمام جوانب مسأله را در خود فرا مى گيرد. بدين ترتيب هر سؤال دو قسمتى امام در سؤال قبل و بعد خودضرب مى شود زيرا مثلاً وقتى امامعليه‌السلام مى پرسد: اگر قتل در حل واقع شده باشد، دوحالت دارد يا محرم عالم بوده و يا جاهل. همچنين قتلى كه در حرم اتفاق افتاده به نوبه خود به دو قسمت بخش مى شود: يا محرم عالم بوده و يا جاهل.

18) سوره نور، آيه 32.

19) احتجاج، ص 229 - 227. بحار الانوار، ج 50، ص 77 - 73.

20) مختار الخرائج و الجرائح، ص 208.

21) قريه اى در تركيه و جزو استان انطاكيه در آسياى صغير است.

22) سوره مائده، آيه 6.

23) سوره مائده، آيه 6.

24) سوره جنّ، آيه 18.

25) مختار الخرائج و الجرائح، ص 237.

26) اين فصل از كتاب التاريخ الاسلامى تأليف نگارنده و صفحات 348 تا300 اقتباس شده است.

27) جامع الرواة - اردبيلى، ج 1، ص 609.

28) مروج الذهب - مسعودى، ج 3، ص 465.

29) مروج الذهب.

30) رطل نيشابورى معادل 200 درهم بوده است.

31) بحار الانوار، ج 50، ص 23.

32) تحف العقول، ص 339.

33) بحار الانوار، ج 50، ص 105.

34) بحار الانوار، ج 50، ص 41.

35) بحار الانوار، ج 50، ص 49.

36) مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 296.

37) كافى، ج 1، ص 353.

38) بحار الانوار، ج 50، ص 56.

39) تمام روايات اين قسمت از تحف العقول اقتباس و نقل شده است.